

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232923

UNIVERSAL
LIBRARY

در مقام طاهر و مجرب

طل رافده، مدام مسبوط با دهنیم صغار و کبار مبدکی تسلیمت میسر سازند زیاده رفقه بخوردار را بخطاطی و غفی
 تسعیه نامهای نامی و اگر اعمی مطلوب به جهت شرفی آن بخوردار کا مکار و خستاده شد بعد اتمام مفروات ابتدای
 مرکبات تمینا و تبرکات از همین بهتر و بالفعل این را نگاه دارند بیت چون فراغت ز مفروات آید وقت مشق
 مرکبات آید زیاده عمرت دراز با دهنیم بیت هر که باشد ز حال پارسان یکبیک اسلام ما برسان رفقه
 بقدر برحق و کعبه مطلق مدخله العالی آداب و تعلیمات و کور نشات بجا آورده معروض میدارد که حال این کمترین بجهت
 عالی مستوجب حمد شکر است و نیزیت آنجناب از درگاه حجیبت عیبت مستعد عیبت امید که پیوسته بغیا
 ناجیات خیریت آیات معزز و ممتاز میشده باشد دل و جان پر آمون و موم عالی دارو ساز است بیت آرزو
 دارم که خاک آفندم با طوطیای چشم سازم و مبدم و حق سبحانہ تعالی سایه فیضی را به یغفار قمر تیان درگاه
 سلامت دار و زیاده رفقه لایزال ابصار من حالات اینجانب بفضل الهی شمول خیریت و عافیت است
 و خوانان خیریت شما میباشند باید که پیوسته تارفع ایام مہاجرت بکارش خیریت خود ما سرور و متبع منموده
 باشد که تامل دل و جان حاصل آید زیاده رفقه الدعیه حسب قبله دو جهانیه مدخله العالی آداب قدیم و کجا آورد
 معزز و جناب میدارد که آرزوی دیدن قدم محبت از دم مافوق التحریر و التقریر است انشاء الله تعالی
 بعین عافیت و حاجت مراد است که با نسبت شود از دولت قدم بوسی سعادت ابدی حاصل نماید امید که تارفع
 مفارقت بدو کلمه خیریت سر و زان میشده باشد حق تعالی عالم را به یغفار قمر تیان درگاه دار و رفقه
 نو چشم راحت جان من از تو فیکه عافیت و مجوی بیاید به شب خواب روز آرام و بجزرت مدخله آن و عافیت
 رسید خوب تسلی خاطر گردیدم و موم بود که کا خطی اینجانب رسید بخوردار اگر تکریم کر نشسته بود رسید به بیاید که سر خود
 بجلال آید از رفیق الخیریت است این خبر رسد و محمد منموده باشند تا طمانیت دل و جان حاصل آید زیاده چه بر طراز رفقه
 قبله دو جهانیه العالی آداب قدیم و کجا آورد معروض میدارد که تا حالت تحریر و تقریر بجهت عافیت حاصل است
 نه از خیریت عافیت عالی خوانان جو بایست امید که بعد و عنایات نامحاج خیریت یا سر و زان و ممتاز میشده باشد زیاده آرزو

این بیت باضم
 غیبت شد
 و بیت و کجا آورد

این بیت باضم
 همه سرور گرفت
 شده و احاطه کرده
 شده و انتخاب

این بیت باضم
 سرور و بوی خوشی
 است

صدر و بوی خوشی
 بوی خوشی
 بوی خوشی
 بوی خوشی

دیدن قدم است پس قعه برادر بجان برابر بکار از جان پیر سله الله تعالی قیمه فرحت طراز است
شادان و فرحان گردانید شب روز دریا و شما میگذرد قضا بخیر و غیبه دیدنهای بیشتر و زیاده بجز شوق و صفت
چون بنگار در قعه گرامی قدر برادر شفق و هر بانه طله العالی آداب بندگی بجا آورده معروض میدارد که دو سله قطع
معرفیه کرات و مرات معروض شده بگو ایستیم سر و از نشاء و انعاش بخیر باد و عیال از استماع اخبارات مختلفه
خاطر بسیار متفکر است بزودی نمود از اطلاع خیریت خود تسلی بخشای خاطر باشند زیاده شقاق با بر قعه
برادر عزیز از جنید بجان چون سله الله تعالی عقیقه ایقه متفلسف رسید جواب خاطر خیریت طلبی اینجا رسید
خوبی تازه و فرحت انداز به بخشای اینجا رسیده و چه آید آید به و ازین سبب همان میان آمده و در اینجا
کلمه خارج شد تمام شدت الحال فضل فضل لازمال شامل حال است همواره همیشگی نوال اطلاع خیریت
خود و سر و رخت باشند در قعه منتهیه شده بکینه عظمه و زله العالیه آداب بندگی بجا آورده معروض است سر
سقا و میدارد که نواز شده عالیه عظمه کلیم عدم ارسال عریضه رسید بیت قبله فی رویه که آریم بایه چشم ترجم که
داریم بایه فضل فرمای من سبب عوارضات و التا چند و چند که الما صحنی کنی که متفرع بود از بایه
و عالی عقیقه مشمول الطافی ایزدی است انشاء الله تعالی عریضه شریف از روز گذشت میشود در قعه ای تحت جگر میوند
منتظران موجب استکلا خط خیریت منتظران رجعت که باین سمت رسید موجب انشراح خاطر گردید و راه آیند
شادی کندی بخندانی بفرستیم تا به بستم تقریفاً پیش ازین هر چند زود تر بیاید و در اینجا و چند حاضر با بینه قعه
همیشه زوایا جان سله الله تعالی الحمد لله و المنة که الوالات اینجا بنظر من بجز صلاح است و خیریت
آن همیشه بجان برابر در مملکت قبکه بپوسته خیریت خود و مع نور چشمان می گویند باشند اینجا بفرستیم
بخیریت اندک است بایه بایه می آرند در قعه اخوی صاحب که مفر ما طله العالی آداب بندگی بجا آورده
که منتها می مقاصد طلبی است بفرستیم بایه معروض می دارد و می است که آن اشتقاق فرمای برادران کایه بفرستیم
چهار ماضی گذشته راضی است بایه و عالی نمیکند و توقعه بکار ماضی اندیشه توجه حاضر و در قعه برادر

لله عقیقه مشمول الطافی ایزدی است انشاء الله تعالی عریضه شریف از روز گذشت میشود در قعه ای تحت جگر میوند منتظران موجب استکلا خط خیریت منتظران رجعت که باین سمت رسید موجب انشراح خاطر گردید و راه آیند شادی کندی بخندانی بفرستیم تا به بستم تقریفاً پیش ازین هر چند زود تر بیاید و در اینجا و چند حاضر با بینه قعه همیشه زوایا جان سله الله تعالی الحمد لله و المنة که الوالات اینجا بنظر من بجز صلاح است و خیریت آن همیشه بجان برابر در مملکت قبکه بپوسته خیریت خود و مع نور چشمان می گویند باشند اینجا بفرستیم بخیریت اندک است بایه بایه می آرند در قعه اخوی صاحب که مفر ما طله العالی آداب بندگی بجا آورده که منتها می مقاصد طلبی است بفرستیم بایه معروض می دارد و می است که آن اشتقاق فرمای برادران کایه بفرستیم چهار ماضی گذشته راضی است بایه و عالی نمیکند و توقعه بکار ماضی اندیشه توجه حاضر و در قعه برادر

خبر القدر بن سید الرحمن بعد دعوت ایشان مشهور گردید که اینجا با جبار سمیاطی مقصود میماند و هر چه
از این قلم میسر می شد لایزال عالم انبیا و اگاه است که یک خطه و کلمه از یاد شما غافل نیست بیت نیم یک خطه
از یاد تو خاموشی فراموشی شده از دل فراموشی رفته الحمد لله المنه که تا حالت تحریر که پانزدهم شهر رمضان المبارک
باش خیریت حاصل است بنفشه خنجر که هر کس که منزل مقصود و با فرد آمده و فردا بیرون آید میا طلبان شود
زیاده تر است این رفته رفته و کتب میانه نشین آید و بی انصاف سیده خرمی و زانی طاهر اگر دیدن برادران
آیی که این از روی پرینه بعد از مدتی برآمد که میخواستی جان تعارض و دوی دولت اصلت میسر گرداناد پیش از
چند خطوط در باب تصدیق و غیرت باز قلم نموده بود عدم حصول جوابش موجب رت خاطر گردید و لغزش بخیر خوبی
یک مباد زیاده جزایات چه بر تو در آید رفته مشفق بر این باعث فتور و مسدودن راه منظر بدیده است سوا
این خط بندوی هم گرم گردیده و جهت چندی نیز تقوی است ازین ممر مقصود غنقریب چیزی فرستاده
خواهد شد و در نوشتن کتاب تعجیل نفرمایند و دفع نامه کافی همه صاحبان از نام بنام سلام بر ثانی الحال
صدر رویه همراه مردان کمر در منزل است خواهد رسید خبر است که در میلو با کمالی از اینجا شریف می آرند ملاقات
میشود رفته در روز که نیمه جمادی الاول و در جمعه بود اینجا با داخل و تخانه سامی و دید اگر انصاف شریف
می آرند ملاقات میشود و رفته رفته من عیان نامه متضمن شریف گویم و ده جان نجیب و باع از آنست
که خبری داشتی در ره گذر است سوسن کل کاشتمی نگذاشته که با بی خاک بنی خاک قدمت زودیده بر آید
تا فردا بنده هم خدمت میر رفته الحمد لله والمنه که خط و نخط آن بر خردار مر توفه غره المرحوم
ماه شعبان المعظم رسید مصرعی وقت خوش که وقت طخوش که دمی مبالغه هزار و پانصد روپیچیت مروج
و ستاده شد خواهد رسید رفته در میلو عیان نامه مبع کثیر و پانصد روپیچ که نصف آن به قصه بخا
روپیچ با بر بعد زمان شرف و خوشید چون شعر صحت سلامتی و آبی بود و خرمی و نکات خوشی
بدرنگ نصیب آید و دید او سحانه چنان نظر رفت عالی که گاه در او بالنبی و الامجاد و رفته الحمد لله الرحمن
حاصل

و این خطه و کلمه از یاد شما غافل نیست
بیت نیم یک خطه از یاد تو خاموشی فراموشی شده
از دل فراموشی رفته الحمد لله المنه که تا حالت تحریر
که پانزدهم شهر رمضان المبارک باش خیریت حاصل است
بنفشه خنجر که هر کس که منزل مقصود و با فرد آمده
و فردا بیرون آید میا طلبان شود زیاده تر است
این رفته رفته و کتب میانه نشین آید و بی انصاف
سیده خرمی و زانی طاهر اگر دیدن برادران آیی
که این از روی پرینه بعد از مدتی برآمد که میخواستی
جان تعارض و دوی دولت اصلت میسر گرداناد پیش از
چند خطوط در باب تصدیق و غیرت باز قلم نموده
بود عدم حصول جوابش موجب رت خاطر گردید
و لغزش بخیر خوبی یک مباد زیاده جزایات چه بر تو
در آید رفته مشفق بر این باعث فتور و مسدودن
راه منظر بدیده است سوا این خط بندوی هم گرم
گردیده و جهت چندی نیز تقوی است ازین ممر مقصود
غنقریب چیزی فرستاده خواهد شد و در نوشتن کتاب
تعجیل نفرمایند و دفع نامه کافی همه صاحبان
از نام بنام سلام بر ثانی الحال صدر رویه همراه
مردان کمر در منزل است خواهد رسید خبر است که
در میلو با کمالی از اینجا شریف می آرند ملاقات
میشود رفته در روز که نیمه جمادی الاول و در جمعه
بود اینجا با داخل و تخانه سامی و دید اگر انصاف
شریف می آرند ملاقات میشود و رفته رفته من عیان
نامه متضمن شریف گویم و ده جان نجیب و باع از آنست
که خبری داشتی در ره گذر است سوسن کل کاشتمی
نگذاشته که با بی خاک بنی خاک قدمت زودیده بر آید
تا فردا بنده هم خدمت میر رفته الحمد لله والمنه که
خط و نخط آن بر خردار مر توفه غره المرحوم ماه
شعبان المعظم رسید مصرعی وقت خوش که وقت طخوش
که دمی مبالغه هزار و پانصد روپیچیت مروج و ستاده
شد خواهد رسید رفته در میلو عیان نامه مبع کثیر
و پانصد روپیچ که نصف آن به قصه بخا روپیچ با بر
بعد زمان شرف و خوشید چون شعر صحت سلامتی و آبی
بود و خرمی و نکات خوشی بدرنگ نصیب آید و دید
او سحانه چنان نظر رفت عالی که گاه در او بالنبی
و الامجاد و رفته الحمد لله الرحمن حاصل

و سلامتی و سعادتی آن عزیز القدر مطلوب مرغوب تعجب گاه یاد فرمایند **سیت** دستار یار کردن با نیست پاره
 کاغذ بنمایند تا بیکه هزاره نادرست داد و ایام مصلحت بگارش کلمه خیریت مسرور و متوجع منیده باشد که
 موجب بیان از آن تواند شد زبانه رقصه قبله ابوی مکان در طله العالی ای آداب تسلیمات معروضات که فرستاده
 به عین حقیم حرم رسید باعث افتخار این بره دار گردید **سیت** عنایت نامه چون برداشتم که بر دیدگاه بر سر آمد
 امید تو به همبرین خیال خیریت نجات مفتخر ممتاز میفرموده با حقراز بدست قلمه مقبوله معذور فرستاد
 بفضل امید تو نیست که انشاء الله تعالی غفر باین پدیده سرخرو و جاب حاصل منماید بلکه جمیع
 بادر العباد بادیوم در **استکسینه بنی و میوجات** بنده پروا شیرینی شادی بسم الله خوانی خیر
 ترسیل نموده قبولیت آن ممتاز فرمایند زبانه جز شوق مصلحت چه بر طراز در **قصه** که کشته نامه نامی صحیفه
 گرامی معشر بنی عنایتی سر مهر بابت بسم الله خواندن حشریم راحت جاود دل رسید و روح روان خوشه بدی
 و الهوان الله اتحاد الدلت به پایان بخشید **قصه** این غار امبارک انجام سازد که آن بر خوردار هر چه
 علوم دینی و دنیوی شود زبانه جز شوق ملاقات چه بر طراز ایام بکام باد **قصه** در آن مستی ده مرتبان خروانی
 بهیچ پنج عین الناسید الله اتحاد الدلت و فروع حلا و متکا تر بخشید امید که حق سبحانه تعادلات کریم الاطلاق
 آن مرید اکرم محمد در **قصه** بخواهد عدد دانه انار تخم سنگی که از درخت صحیحانه بنده رسیده بود ارسال
 نمودن بخان فرمایند زبانه شتیاقی است و بس **قصه** فیاض من بخواهد عدد دانه شیرین که از راه تو بهجت عنایت
 شد بود رسید از خوبان این میوه همیشه چگونه بیان نماید و چنان صفتش بر دازد که از شیرینیش لب بهم خست
 شیرین گام خست خانه آباد و مرید نعمت باد زبانه جز شکر عنایت چه عرض **قصه** غازی صدانه ابنه و ستاده
 نوشجان باد اگر بسید الله خاطر شریف بشا باز و ستاده خواهد زبانه جز شوق چه بنگار **قصه** اشتیاق فرمای
 موازی صدانه ابنه خوب غیب القلوب از راه کمال توجه و کرم عنایت بود رسید ذائقه اتحاد دوستان را
 شیرین کام است از خوبان این چه پویا اندازه تحریر برین مضافش از احاطه تقریر فزون است اگر او باشد

له فخری از یارین
 و فرزند ۱۸
 بنویسند
 چنانکه بیان را
 قد جاده با قلم
 میشود در آن
 پیچیده و طراست
 طراست
 مستعمل کنند
 شریف و شریف
 تقاضات
 و در هر حال
 قد جاده با قلم
 عنایت
 در آن
 شریف
 عین القلوب
 عین القلوب

غایت نایب و آفتاب دیدن باید فرمود که این مخلص جانی شیرین محبت اموری صد خوشه انگور فخری فرستاده بقبولیت
آن سرفراز فرمایند زیاده چه رفته با فعل معانی صد خوشه انگور فخری حبشی آبی رسید شیرین کام گردانید خانه آباد
مزینت باد امید حق بجانہ تعالی مبارک مراد آن عالی بیاد را بر آید مراتب جاه شمر بار آور دارد رفته قدری
رُب فالله انرا را غایت شود عین کرم الطاف است زیاده کرم باد رفته بالفعل ربانی مطلوب تیار شده است اگر کرم
و انگور خانه است اگر بفرمایند ابلغ خدمت بنمایند پیوسته از نکارش خیریت خود خرم شودان میفرموده زیاده جز
شوق چه بر طرز رفته فیاض بنیولان بخرم مطرب است اگر در باغ سر کباب غایت فرمایند چو که دریا بکشمش
نمیرد ببار آن متصدع خدمت است رفته بر بانی بالفعل منکام بخرم معلوم مگر بخرم شک از بنا طلبیده شده ضرر بود
دانه فرستاده شد رفته مگر پنج خوان بالید و هفت خوان شیرین رمانه بابت شادی بر خود دار کرده شد بخل آن
هر یک خوان حصه نصیب و باقی از روی یاد داشت تقسیم فرمایند زیاده چه قصد رفته شفا الشفاق نایب الامور
خوان منجمله آن پنج خوان بالید هفت خوان شیرین رمانه شادی بر خود دار کرده شد و شیرین کام گردانید بوجوب
از هر یک خوان حصه خود گرفته باقی صاحبان هم نمود حق تعالی این شادی مبارک همایون فرماید همه جای مبارک باد
و دعا میسر اند صد و آنه نارنج چین فرستاده شد زیاده رفته صد و آنه نارنج چین آساید و مانای انجامی گردانید
حق تعالی آن کرم فرما از روشنی تلخی حوادث مانای نمودن به تبارج خاطر شیرین کام داراد رفته بستان مشفق
مخلص مسلمانان و دلی خرم و تری فرستاده شد بخوابد رسید بقبولیت آن معزز فرمایند و از اطلاع
مؤمنان بکمال خوشند و فرزند میفرموده زیاده مهربانی باد رفته شقی که فرما سلسله تعالی کرم است و
دالی از نوزده و تری نظر اوست افزای نواد اتحاد و کلاو بخش افقه و داد گردانید تعالی آن یاد آور و ستار اورگاه
سلامت درایت و شکر و غایت بجا می آر زیاده جمیع باد رفته نوازی چهارده عدد و چهار فرستاده خواهد
بمورد از خبر خیریت خود بامسرور میسر شده باد رفته شفا از راه مهربانی نوازی چهارده عدد و چهار فرستاده خواهد
افراشتن رجاان اتحاد نشان گردید و در عین جرات کمال شجاع خستید تعالی انصاف همواره خرم شودان

بهنوع خرمیه داراد و رقعته نیز بمولای بی آنکه بگذرد و پانصدانه که از راه الطاف میرساند
 بودند رسید و ایته شیرین کام گردانید و منفعت تمام بخشید و حال قلمی چهارده و گنجینه فرستاده
 خواب رسید رقعته شوقی که مفر سلامت چهارده و گنجینه بیای سی و ششم و پنج و آن دوستان
 و حدیقه و آن جان اتحاد مشربان را شاداب خرم و عطر گردانید امید که چنین برای قلمی کار از رو
 آن شفاق و اربابا بیاری فضل خود رنگین و عطر پر در داراد و یک خوان شیرینی نیز فرستاده
 خواب رسید بکام باد رقعته موازی با آنکه در آن نه و پانصد و شصت و هفت و آن عالم طیف
 عام و مهربانی تمام و نیز از دست طمان و ده خاریست که ارسال نموده بودند رسید و ایته اتحاد و لذت
 و انجشید که گستره تحقیقی با غنای امید جا عالی را قیام باری و اشعار مال مال و فوا که بشمار داراد خانه با هر
 لغت باد رقعته فیاض من پنجاه عدد در پوزه های درختی و غیره مرسل خدمت نمود و تو فکرت قبولیت آن
 ممتاز فرمایند اگر چه قابلیت ارسال خدمت نمیداشت لکن نظر بر شفاق قدیمانه فرستاده زیاده جز
 تمایز موصلاست و فیض صحبت چه بعضی در رقعته غایت نامه تنطف آمو و مع پنجاه عدد در پوزه های درختی و
 سه خوان زرد الوو شقاو و چلغوزه رسید طلاوت بخش و ایته و داراد که امید که باغبان تحقیقی با غنای
 امید عالی را بفضل حاوید بمرور سر سبز بار آورداراد خانه آباد و غنای خدمت باد رقعته بعد دعوات
 و اوان شهود خاطر باد موازی با پانصد و هفت و آن بدست حامل قلمی فرستاده شد خواب رسید
 زیاده و تحقیق چه بر بار از رقعته قبل کس بعد آداب بندگی معروض خدمت باد موازی با پانصد و هفت و آن
 کامیاب شیرین کام فرموده عزت افتخار بخشید از تو تعریف آن حلالی بدو و میوه مقصود چه عرض دید که
 زبان یار آن ندارد و آداب بندگی بجامی آورد زیاده و رقعته مخدوم من قدر فله کرم مرغ بخت فرستاده
 اگر چه طیف مترد بود لکن در عالم اتحاد مضایقه ندانسته ابلاغ دست زیاده و خبر شوق عرض دید
 رقعته لای غنایتی که از راه نوازش و الطاف غایت شده بود رسید خانه آباد و محض فیض و رکت

[illegible]

و انچه به عیادت شده بود رسید با بحث تقویت و از جان کرد باین عظیمه عظمی را می خورند و از ریزش
 در اینجا این جنس با بایم بسیار غنیمت است **بیت** و از عیادت یعنی و ایینه مست غنیمت همین قدر
 کافیست زیاده ازین مجوز تصدیع نمیشود و امید که حق سبحانه آن کرم فرما را ایام روزی در پیش آید و رفته بر
 دوازده روز **بیت** بزرگ نموده نوش جان با دیوسه از اطلاع کیفیت مزاج و مزاج مخصوص از خوردن و خوردن
 نموده باز **رقعه** فواید بسیار از فیض رسان سلامت بعد تقدیم مراسم باز مندی معروض است با و دوازده
 و از سب که از راه کمال توجهات عیادت شده بود رسید بر سر چشم گذاشت شکر عیادت بجای آورد
 ایزد کرم فرمای حقیقی ذات مجتبه صفات عالی را از آسایش و حوادث محفوظ داشت فیض بخش و کرم گستر
 دارد از پنجاه قصه حلوائی با و ام صدق و صحن جا نگیزی و صدق و صحنان سعد انداختن یعنی سنبه و رقی
 در ستاده امید و قبولیت و از توجه عالی صحت حاصلست نخل عاطفت مدام با و **باب**
سیوم در رفات شایع و جومات قبله گاه و دیو لا کترین را شوق نوشت
 و خواند بسیار است امید که از کتب متداوله که کتب مناسب خواندن بنده و هم بنده را و گاه با عیادت
رقعه مبر با من کتب متداوله برای خواندن برخورداران مناسب است جهت آن صاحب چرا که درین سال
 سال الحرام و خجای مذکور کی فراغت حاصل و بقایید و فقه کی نوبت خواهد رسید **بیت** علم دین است
 تفسیر و تفسیر و هر که خواند غیر ازین کرد خجاست قطع نظر ازین که نماز بنای سلامت بالکل است نموده اند
بیت سر نوشت و از گوئی است بسیار و نماز و حرف معکوس گنن از سجده میکرد و در دست **رقعه**
 سر فرازانه مثل بریکه کمترین کدام خیر میخواند اطلاع دهد و رود فرموده سر فراز ساخت روشن خواب
 باد که احقر جزو میستم مصحفی مجید میخواند **رقعه** عزری از جان من سلامت تا حال که شنیدم قریب
 پانزده سالگی رسید از اتمام قرآن مجید فراغت حاصل نشد معلوم شد که مشقت و محنت نمیکند و اتفاق
 صحبت واقع شده است **بیت** صحبت صیالح ترا صالح کند صحبت طایر طایر کند ازین صحبت باز آیند

نماز با عیادت
 و از ریزش
 در اینجا این جنس
 و از عیادت یعنی
 و ایینه مست غنیمت
 همین قدر کافیست
 زیاده ازین مجوز
 تصدیع نمیشود
 و امید که حق
 سبحانه آن کرم
 فرما را ایام
 روزی در پیش
 آید و رفته
 بر دوازده روز
 بیت بزرگ
 نموده نوش
 جان با دیوسه
 از اطلاع
 کیفیت مزاج
 و مزاج
 مخصوص از
 خوردن و
 خوردن
 نموده باز
 رقعه فواید
 بسیار از
 فیض رسان
 سلامت بعد
 تقدیم
 مراسم باز
 مندی
 معروض
 است با و
 دوازده
 و از سب
 که از راه
 کمال
 توجهات
 عیادت
 شده
 بود
 رسید
 بر سر
 چشم
 گذاشت
 شکر
 عیادت
 بجای
 آورد
 ایزد
 کرم
 فرمای
 حقیقی
 ذات
 مجتبه
 صفات
 عالی
 را از
 آسایش
 و
 حوادث
 محفوظ
 داشت
 فیض
 بخش
 و
 کرم
 گستر
 دارد
 از
 پنجاه
 قصه
 حلوائی
 با و
 ام
 صدق
 و
 صحن
 جا
 نگیزی
 و
 صدق
 و
 صحنان
 سعد
 انداختن
 یعنی
 سنبه
 و
 رقی
 در
 ستاده
 امید
 و
 قبولیت
 و
 از
 توجه
 عالی
 صحت
 حاصلست
 نخل
 عاطفت
 مدام
 با و
 باب
 سیوم
 در
 رفات
 شایع
 و
 جومات
 قبله
 گاه
 و
 دیو
 لا
 کترین
 را
 شوق
 نوشت
 و
 خواند
 بسیار
 است
 امید
 که
 از
 کتب
 متداوله
 که
 کتب
 مناسب
 خواندن
 بنده
 و
 هم
 بنده
 را
 و
 گاه
 با
 عیادت
 و
 از
 کتب
 متداوله
 که
 کتب
 مناسب
 خواندن
 بنده
 و
 هم
 بنده
 را
 و
 گاه
 با
 عیادت
 و
 از
 کتب
 متداوله
 که
 کتب
 مناسب
 خواندن
 بنده
 و
 هم
 بنده
 را
 و
 گاه
 با
 عیادت

بیت آب چون دروغ افتد ناله غیر از چراغ صحبت برآید شکر از آراء دنیا خیال این صحبت نکند
 و سرگرم نوشتن خواهد باشد **بیت** مشتوق کاست کتاب او قلم باقی هیچ است عذاب و الم دنیا
 که نوبت خط و سواد شما در عالم پیری خواهد رسید اینقدر غیرت بخیزد از آنکه دیگر برادران از سیاه و سفید و قضا
 و خود و حال الای که در دست ناخت نام سک نام خودت بیاویز و بگویند کیفیت خفیه خاکی عجب
 کشن از این مشغولت منفعت ضرور **رقعه** مهر با ناخواند صاحب اول نقد طبع ضرور که اطفال بول میکنند
 و طهارت گیرند و بجا است لباسش که غایت لطافت و زخمت آن و سوا این همه وقت دست
 به پا می نماید و حرف کلام الله نماید کفاره این برگردن شماست **رقعه** قلم من بجهت و موعود ارشاد است
رقعه قلم من بجهت صاحب اینجاست که خط طالب العالمانه کافیت بلکه مانع این غفلت و غفلت من شود **رقعه**
 مهربان من صاحب اینجاست که از هیچ کمال باز میارند جواب اینها همین است که از خط نقصان نیست
 و این نمیدانند که **بیت** لیست ابل قلم من کافیت که ریز قلم را از خاک بردارند علی کلم
بحسن الخط و انه من بخت ای الزینق خط من که از هیچ نتایج است مهر با ناخواندیم ملایک خط
 مایه کفایت است پیش خطای طایف شایان قیامت چون بنیم انشرف بنماست کسب شرف و تحصیل کمال بنظر علی
 انشای عین عبارت شیرین شمارا خط خوش لازم و لزوم این خط جنی میرای عین باجمی ظم لقا که من جهانم
 قلم کش ابد دولت میرسانم اگر بدست بیاورم دولتی بیاورم دولت میرسانم باید که کارخانه مشایخ خود
 را جاری از **بیت** اگر تو میخواهی که روی خوش و پیش من بمانی من بگویم **رقعه** مهر باقی من کرد و خود را
 نگه میدار که در باب کم و دانیدن در سر ضرور و خدح **رقعه** فاضل الفا واقع است و این در در باطن
 نویسانده بفراست در باجمی مهر علی گفت اگر عاقل مشتاق و زکین چون علی اگر بنویستی خفی و بی
 زود شوقی هم میرسانم علی دیگر اگر باجمی مهر گوش نکند در عالم قیمت آراست گویند دارد دیگر اگر انچه از او
 از رسد نام جلال از تو بردارد صاحب او کمال کتاب را بنویسد این خط من خطی است که میباید و در بعضی

چون بنویسد خط من
 بنویسد خط من
 بنویسد خط من

چون بنویسد خط من
 بنویسد خط من
 بنویسد خط من

مینماید بعضی بالکل بخوانند **رقعه** مهربانانیکه نماید شاگردان خود را چون مولایان طایب است و اول
از کتب در سن بگیرد و بر روز مکرر سه مرتبه را بکمر خود مکرر کند که **العلم و حشی** که **نقید** که **الانکار**
و **یناب رعایت خوب نیست** **سیت** مرد را بسیار لطف مرتبه دهن است. ابرو چو طغیان باران کرد بر رخ زمین
صَرَفَ لِحْصِيَانِ كَالْمَاءِ فِي الْبُسْتَانِ نهال که گشت هنگام نشود و نایش آسان است اطفال حجت
تا اینجا نوبت خود نمیرساند زیاده چه **رقعه** قبله که مانده مانع امر عالی است زیاده چه **رقعه** قبله بعضی مردم
صلاح میدهند که ربع جزو قرآن کافی است درینوقت طغلا را کتب شروع کنان بهتر زیاده **رقعه** مهربانان را
خیال کنند چرا که اینچه چنانا اگر اتفاق قرآن خواندن نشود پس محروم ماندنست ازین سعادت بلکه این جمیع
دیدند شد که نه آن حاصل و نه این اگر این موقوف کرده سعی در تحصیل علوم دینی میکنند چه ضایقه زیاده چه **رقعه**
مهربانان شما پیر روز را بدو استراحت میکنند **عجب سیت** صبح صادق مرم کافور دارد و فیضش که علاج **عصیان**
میکنی بیدار باش و زیاده در سکو و کان موقوف میشود شوق اینها معلوم که بجای دیگر رفته و در سن بگیرد **سیت**
شوق در هر دل که باشد بر هر در که نیست موجب بر هر بدی میساند خوشتر از **رقعه** که فرمای من قطعه بگشت و نسخ
و نستعلیق آنچه تیار شد بهو دار سال نمود عدم هر انجام و سیاهی بکے آن نگاناید کرد و جو خوشتر از سبزی و خرم
و در ملاحظه باید نمود و فقیر از به استعانت استامعذ است باس خاطر که اگر نمی نمود **رقعه** قطعه با غایتی رسید
باعث روشنی دیدار کردید ز می گریز نیست که احتیاج سر انجام و آرایش عارضی ندارد و جو هر خط خود را بر
آرایش خود داد است تصدیق کمال شد معاف و ماند **رقعه** قبله که مفرمانه ملاه العالی درینولا و در اس سبک
عربی مطلق البین و گریز کی چار گوشه که بر بال تقییت و بهار اروپیه یا لقطع است چون برای سواری صاحبزادگان
مطلوب است اگر حکم شود گرفته خواهد شد زیاده **رقعه** لاله ابصار من خط بهجت خط متضمن بی پایان رسید
از کیفیتی گبی دست داد و مبعثیرم آنجا را بنامید که به عجب و پسند خاطر با سبب بجان بود خط شد و
بگیرد و زین سیده دانند **رقعه** قبله من شبانم و دوسی طوسی شوی معنوی مولوی دیوان لسان الغیب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حافظ شیرازی همه مدبرین خوش خط و خوش قلم و چند دوا این مطلقا و جلدی که بحث چرمی معهما سر است
جلد سید بنیاد و پانصد و پیه آمده است اگر مطلوبت باز سال منما بید **رقعه** مشفقا اگر هر کتاب بود
اینکه بعد بکشفه زیر یکم در مید مبارک بعزیت پیوسته دل و جان متعلق استماع خیریت خود دانسته نویسن
احوال باشد زیاد جمعیت با در **رقعه** قدری اچار نه و لیمو سر که دار و ستاده شد اگر کسند ذائقه شیر
باشد باز ترسیل جناب نموده خواهد شد در یولا چهار پنج سوجه روغنی مطلوب است عایت شود
رقعه اچار غایتی رسید لذت و اوج بخشید خوبی آن کبدام زبان ادعا مید خانه آباد با حقه آن کبیرما
را از آفات حوادث فلک کبر و ورش و محفوظ و مصون را در **رقعه** ده خنچه کاغذ خوان بالغی
قطعه ها و دو دست دولت آبادی یک دسته حریری در زیر آبادی چند دسته خطایی سوا این تیر اثراتی و چند
فسان آمده اند اگر مطلوبت با دستاده خواهد **رقعه** مشفق من و تنهای کاغذ مرقوم بیهیت است
نموده نفریند و کذک اگر کار دقتی باشد و سنگ رد اگر کاغذی یار و می یا و پنج باشد از سال
و مانند **رقعه** هر مسوله برای خرید گندم و برنج و غیره رسید قبله من برنج آنجا اطلاع شود تا از زانی
و گرانی جانین معلوم کرد و آنکه از کمیا ل سر کار غله سابق چه قدر آگهی فرماید **رقعه** میولا از باعث بند
شدن رسد فی روپیه شصت آتا گندم و برنج بیست آتا و از زن یکین غله سابق از چایانه اینجا یک نموه
شد هر یک گندم و برنج باریک گنده و شویج و بابت آرد از پله ده آتا و از دشت فاما اندک سبزه
دارد و روغن دو سیاه و غیره سیاه و در وزن نیاید تخمینا هر یک یک پله خواهد شد دیگر آنکه دو عدد
حرجی مطلوب است و کیفیت حویلی رنگارنگ **رقعه** من غایتنامه مشتمل بر اطلاع برنج آنجا و مقدار غله رسیده
رسید سر و از گردان کیفیت حویلی این است که یک منزل حویلی کوچک حاضر است حتی که رفت و رویت منظر تشریف
تشریف اند و حویلی دیگر شبستان منزله مشین دیو یا خانه و طاق معبر دو درجه سر رفصای دگشتا بخت
بدست خواهد آمد **رقعه** مسعود که استیصال متصل نخاست میفرشد اگر قرین صدق باقیم و بصر آن

به باغ و
 از آن بوم باد
 نوحه غمت
 زدنک از راه
 آن بزم نیندی
 بیستی که در آن
 و در آن غمت
 زدنک از راه
 آن بزم نیندی
 بیستی که در آن
 و در آن غمت
 زدنک از راه
 آن بزم نیندی
 بیستی که در آن
 و در آن غمت

اگر به عیش خریدند زیاده **رقعه** فیض سانا اسحق میم حضرت سولی این یک سنگ از بوم و موضوع بسیار
 بسیار لایق سوری صافه دکان موجود است زیاده **رقعه** فیض سکت بنظر در آمدن بخت آن است که نواصب جوهر
 آنها میدارند و از آن علم تجوید طبعی و قوی دیگر در علم تشریح سوا اینها هر چه بکار بگذرد بگذرد و دیگر عرضی
 مطالب خوب است و در آنکه شسته خود دارند **رقعه** فیض سکت بنظر در آمدن بخت آن است که نواصب جوهر
 و مختصر جینی فرستاده است اگر خوب باشد خوب است که شسته شود بهتر که تا دیگر نیاکنانیده شود **رقعه** فیض سکت
 که این مخلص عده کرده بود و اما از باعث وعده خلا فی آن حسب که وعده اطلاع و کرده بودند و اتفاقا
 فرمودند اتفاق ایفا نشد قدامان هر دو بسیار خوب که رشک مافی و بهر ادواتان گفتند حق تعالی آن حسب
 سلامت از او زیاده **رقعه** کاغذم سوله رنگ خا و حله رنگین نموده همه بگذراندند بسیار بر این بخت است
 این مرتبه انشاء الله تعالی خوب باشد خواهیم فرست **رقعه** کرم فرماید من آن صاحب القصد هیچ کمال
 معاف فرماید الحال اگر کاغذ ساده نباشد از اینجا و ستاده خواهد شد قری رنگ شهباب
 هم موجود است کاغذ خانی شوخ رنگ زیب آویشود و نیم رنگ میباید و در باقی رنگها بعضی
 سیر بر **رقعه** قلمه کاغذ تیار شدن طعام در خواهد کشید بالفعل بیکد و قلمه نان خشک جهت تحت القیوه
 و ستاده من بعد قصد هیچ خواهد شد البته قدم رجه فرماید زیاده **رقعه** مشفق من نان و شیر که چیه تا
 عنایت شده بود رسید لذت وافر بخشد باز وقت مجلس اطلاع فرماید البته خواهد رسید و در آنجا عالی
 گویا مختصر خانه است زیاده ممنون الطاف است و پس **رقعه** کرم فرماید از من بخت خاکی خود فلان از چند روز بخانه
 نیامده اگر دو چار شده باشد شملت فرموده آدم خود همراه داده روانه خانه فرماید زیاده **رقعه** فیض
رقعه در وقت نماز شام حسب معلوم در اتنای راه ملاقی شده بودند و مختصر بعد تقدم سلام کلام تفاسر و
 که بجا میرود جواب دادند که برای محض و خیر و سوز و بار و توپ هزار محمودی غیر خلق میوم و ما بخارفته باشند
 و این بخت سیرت بی رفتن به از گفتن شک بلای سفره که در خانه جنگ خاطر جمع فرماید فقر بر او خودی

دو تنه از زمین نموده بود از آینه نیز آنچه کیفیت میدید بنگارش و گذارش خود پرداخت هم میآورد و دست
 بر اینست مقدار یعنی چه دخل میداشت و چگونه از آن خود تصور فرموده هر قدر که مطلوب باشد البته
 باید گرفت شوق پس قعده کتاب بدرجای سرکار معبره دو فواید ضیائی منقول و معقول عنه فرستاده
 بدست هم آردم باید حجاب انظار آن سرکار رسیدش غایت فواید تا خاطر جمع گردد و قعده مشفق نیز
 بر دست مر سوله رسید آینه هم بر کتابیکه مطلوب باشد شرط آوردن آن در بیع نخواهد نمود زیاده و قعده
 در دست من تالی بده نمیتواند که بنیست برسد زیاده و قعده مجمر و انقراض زود بیاورد آنچه گفتنی
 خواهم گفت پنج آثار تخم گل معصوم فرستاده خواهد رسید زود و چیتی و اگر داشت ده حاصل نمایند مباد که
 هنگام کشت کارزد دست برود هر دو قعده انصاف میر حاصل اگر در میان بخارزد و بکشد مضاعف و
 خواهد شد بار بار برای عوض عرض کردن خوب است امسال از بیاعت اساک باران بیکیس و بی منفعت
 ندیده آفت سماوی را علاج نیست زیاده و قعده قدر در آن قطع نظر از آفت سماوی بیات بر سر راه
 واقع است و گذرگاه لشکر است و زراعت ناخست تاراج میشود و از آفت ارضی هم سخت پامالی است
 بنابراین متصدع است قعده گو ماده و ماده اسپک و میش اگر زائیده باشند در اینجا بفرستند زیاده
 جز شوق چه بر طراز و قعده مشفقانه جانوران سرکار زائیده اند و دایا پس دار و نه مضور فیض بخور
 بسیار زود کرده تا دو ساله تا و نه غاله تا یقین با حیات تمام پرورش نمود یا اینکه اگر حکم شود پس نگاه داشته
 شیر و شانه بجا فطرت میفرستاده با قعده دروغ داک تا کید شود که در ماه میوران ماه بجه میور
 باشد که تا دآمد و رفت قیام تحمل واقع نشود زیاده و قعده فیض سانانوعی بدروغ داک تا کید نمود
 که موجب میوران بلا غده خواهد رسید زیاده و قعده آنچه عرض کرده بود به نواصی صاحب حق ظاهر نمایند تا
 از احوال فقیر الی شود چون مقدمه اینجا تبار شده است اینم فکر اینجا بابت بدست زیاده و قعده میر اینم آنچه
 که آن صاحب اظهار نموده اند معنی اینم خواهد نمود بالفعل نگاشت علی العموم معلوم که خال خال آنهم به

شکار و زمین
 غایت شوق
 گویند اینم از
 بدست میآورده
 باشد ۱۲ غیر از
 کل معصوم
 کل کالو ۱۲
 کرده با مضور
 تالی شده
 بجا پس دیور
 و خال و گوشت
 بنه غاله زویش
 چه غالی
 شکار و زمین
 گویند میباشند
 و باری است

سفارش اگر قدرت میشود یا در وقت خمر چه دستاره کاه و بانق منیر خامن تیار میشود و چون ایام بارش
عنقریب رسیده است فکر این همه ضرر و زیاده رفته و سوزان میخواهد که بکلیه سفال پوشانند که تا از آتش و دیک
به بولوس باشد بباران نچاه بپشتاره بانسوده ارایه چوبینه خرید کرده شد کلنگ بیل اگر تیار باشند
تا حال نه خاک رسیده و نه بیدار زیاده جز شوق چه نویسد **باب چهارم در تنبیه الفاظی که**
ناخواندگان در آن لغزش تمام واقع میشود خط شمار سید جدای چشم گردید محل
حیرت همین که تا حال را ملا و عبارت مربوط باشند که در شعر و شاعر و قیمة خیر و معقول و انانیت
انامت و مشک مشق فرق ندانند و خطر راجح و احتیاط را احتیاج و والد را والد و کباب بباب
سیخ را شیخ و مویای احمائی و ناولد و نیکه را حاکم دهنه و محروم نام محروم و خدا را خدا و سفارش را سفارش
و فضیله را قیوت و لاجول ملارا و لاجول بلا و نه بار خراج را تهی بار خراج و عقیق البحر را عقل البحر نقصان نقصان
در نیاب امتیاز پیدا کرد و نه زیاده عزت باد و رقیه خیمه خیمه و غم غم شده بود و ارشاد است آینده و در شوق
اعلا انیقده امتیازی نخواهد شد و رفته قبله من عیان اینجا مقید به پیدا کردن لیاقت نمیشود و میگویند
و قتیله شعر گوئی پیدا کرد و نه نوبت بهادری و سرکار نوا صاحب جو رقیه مهر بانا غزلیه موصوف بنیامی
باشد و نه شناسد آگاه کردنش عین دوستی است **بیت** تو بدین کج حج زبانی شعر و اشامیکنی به زبان
جعبه گوئی از زنجیر را شعر این عزیز یوچ واری است نه قافیه ردیف محض تصنیع قات است **بیت** صلیح
چیز نمی کند شعر را تحسین و قیوت سکوت سخن شناس اظهار کردن خطا از مستهرا باز داشتن است
رقیصه خبر از کان عرض میداند که در مایه میو خوری کفایت میکند امیدوار اضاف و اند زیاده رقیصه خبر
کدام را و اضاف میخواند احوال سفارشیان اینست که تا حال اطلال درست نکردند مصحف را مصف نوشته اند
مسجد را مسید و خوا نعا و قلم کاغذ را کلم و خاکه و سیاهی را شامی خطا راقط و نکته را نقطه و شکوف را شرف
وزن نگار را زنگال و دوات دعوات لقیه را لیقه و کتب را کتب و دوران نشستن را خبر و انو نوشته اند مجروح و دیوان

حشویات طبیعت این جانب نخواستند سفارش اینها عبت عبت بر قعه شقه شریف و طلب کتاب
 رسید یا نفرمودند که کدام کتاب بفهرستید محتشی یا مغرایا مجرایا مجلد دیگر درینو اعسرت است بیت
 نازنده ایم لطف خود از ما کن در بیخ بعد از وفات کس کسلس حسان نمیکند زیاده رقعہ صاحبزادگان
 اضافه میخواهند در نیاب توجه ضرور رقعہ کتاب محتشی که محتشی آن حیدر زکوانشما است بفهرستید حجت
 هر خرج آن صاحب مبلغ صد روپیه فرستاده خواهد رسید و سفارشش را در زکوان خود نوشته بود
 معلوم اصنافه بخیر تا این مدت در اطا اینقدر نام لو طی که بد درآمدت نوشتند و مزاج را حجاز و بهزار
 بجار و طبایخه را طایخه و زکام را زخام و دیگر ادیج و صراف را شرف است قدر ایسین و طار اطل
 وقاضی خاصنی خصیصه و غصیه ضایع ضایان و حبه را حبه سفارشش را سفارشش را عجز از آزار را
 اجار و صاحب عبت را مدعو و مدعو را صاحب عبت نوشتند زیاده چه نویسد رقعہ صاحبزادگان
 خوبت بیت شده اند که اسامی ما بها تا حال نمیدانند خصوص نام این هفت ششهر با نبطه گویائی
 میکند ماه شعبان را شب برات و ماه رمضان را محبان ماه شوال را دو کا همینا و ماه ذیقعد را
 بنده نواز و یحجه را بکرید و ربیع الاول را مولود کا همینا و ربیع الثانی را دستگیر کا همینا و جمادی الاول
 را در کا همینا بنا بر استعجال و انگی اتفاق گوش گذار کردن و فهمانیدن آنها نشد صاحبزادگان
 آگاه سازند زیاده رقعہ الطاف نشیان من مثل انصاحب سیم و فیکه آن مشفق خجلا باطبع
 بوده باید آنها توجه مبذول خواهند فرمود در رقعہ درو انصاحب رو برو همه صاحبان همین دو
 سخن گفتند که درینو الا فرط تقریط است برای فهمایش سلو و جوفاب بن خود و امل فرنگ و با سنی
 باید طلب میخواستم که چند دانه انا بفهرسیم او کدره بود ند معلوم شد که این هر چه چیز است و با این میسیم
 که افراط و تفریط و دو بخشش را رسیده و یا نیم بخشش در مهند او کله زیاده چه نویسد رقعہ قبله من
 فی الواقع از صحبت مردمان قوی است که کایه کلام ما غلط العوام است برای همین گفته اند بیت

نهی بایضم اول و
 غم نماند و غم
 لام من در ما
 کرده شده و
 غم کرده شده
 از کفر و غفلت

از اطا از حد در
 نشانی در در در
 تقریط و تقص
 بیخ زیاد و کمی
 نمودن

[illegible]

فصل اول در بیان احوال
در شهر اصفهان
در دهه و دو دهه
نعمت و امان
و کرامت
از حضرت میرزا
محمد باقر
نعمت و امان
نعمت و امان
نعمت و امان

شمس المومنان و قاری
 جامعیت کرم روز
 جنگ و خونخواران
 تاراج می باشد
 کرم روز غل و کینه
 استقل اندازد
 در شهری ۱۲۰۰

مصدق الخ
من ذم اساكه
الذم لادون ابن
من ذم اساكه
من ذم اساكه

خسته و خرد و در
استغفار بخشنه از
کردن و جوار است
بر سر قدم نهاده

فقط یک طلب بود که تمام از نامه و پیام مقصود فاما خدا گواه و آگاه است که حاجت بجز اول از بخت جهان کمال
معمول است قاصد جاز را روان خواهم نمود نامه به در و سر هم نوشت افسانه پردازی شوق که آن شوق و میل
است بلکه خاصه را با بیا بین دوست را بنویسم **دوست** شوق است اندوه تنها گشتید اگر باشد امید یار و یار
زیاده میشود شوقم زیادت که یکدم نیستیم خالی زیادت **رقعه** نایره شوق که شعل گریه دیده بد روز لال وصال آن
نیکو خصال انطهانه پذیر **دوست** زبان بند که تو معمور و دل میاد تو خوشتر شد و دیده را بچه صورت توان لبلی کرد
خود شریف آرد یا مخلص اطلب حضور و ما مید چون در اکثر اوقات خاطر متعلق خیریت طلبی میباشد گاه در
سایه و فوای مجانب دوستان ضرورت که ناد و حه دل خلاص من که از نسیم مهر جرت بر مرده و از مهر مفاقت
افزود گردیدیم و چشم میم هر وقت نامه نامی تازگی و فرجی رشک افزای از بار بهار گرد و **دوست** غنچه شکفت
در بجران بود مانع بهار برگ گل از بهر و در افتاده ببل گلشن است المکتوب نصف الملاقات
واقع است زیاده **رقعه** شفا خدا اعلم است که احوال این شکسته بال و مهرت آن خجسته افعال چه حال دارد
و بکدام نوبت رسیده است **رباعی** عمر گذشت و روتو دیدنیافتیم طماعت نما ند با تو رسیدنیافتیم با تو
چون خواهم که با تو نویسم حکایتی یا از آید دیده دست کشیدنیافتیم غرض چیست که در گفتن غمی **دوست**
تقریر صرف شوق ندانم که چون کنم آن بهر که نامه بهر نگین بخون کنم بنابر علی خان کیت قلم را این معطوفه
ساخته دست بدعا است **حقیقه** سبب سازد که حصول صلت پر فرحت بر حه ظهور جلوه گر گردد
بکرم محمد و عزت **سیرت** مرا معید و ممالق زنده میدارد و اگر نه بیکرشتن نمکین تقصیر زیاده
رقعه سر و از نامه در عین تطاری رسید موجب افتخار گردید **دوست** عنایت نامه چون بر شد ام
کعبه بردیده که بر سر نهادم مرقوم قلم عطوفت رقم شده بود که عنقریب بمیرم این معنی موجب کمال شایسته
و سرور و خور گردید **دوست** وعده و صلح چون بود نزدیک آتش شوق تیر تر گردید و زود تشریف آید
دوست غم دیدار تو دارد جان بلب آمده باز گردید یا آید چیست و مان شاد دیده دان بر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

شماره انتظار است زیاده **رقعه** گریه استیلائی شوق دیدار فحش آثار از حد فرون است دوستدار
 در اضطراب و بقراری است لکن هر چیز موقوف بر وقت است همه اسباب روانگی مهیا است بفضله
 رسیده دانند **بیت** یارب این آرزوی من چیست خوش است تو بدین آرزو مرا برسان **رقعه** انتظار
 عالی از حد گذشت چنان نشود که **بیت** وعده اثر را هر که باور میکند انتظارش خاک بر سر میکند
 قریب یکماه است که همه صفار و کباب مشطر مقدم شریف اند که انتظار باشد من الموت
بیت به توجان قطره ایست بلب شوق ورتودیر کدی چکیده نیک زیاده جز شوق موصلت
 چه نگار کش **رقعه** این مشتاق مجبور را کدام روز است و کدام شب که یاد آن ذات با کمال و معانه جلال
 آن نجسته خصال در دجانب و وظیفه جان نشده بلکه آن فانا محو همین خیال است و این مقصود
 ظاهری هرگز متصور نشود **بیت** با خیال بسکه گرم محبت کم و صدمه دیر اگر آیم بخدمت می توان
 داشت زیاده کرم باد **رقعه** عجب اتفاق بوداده است از وقتیکه این مخلص در این محله گردیده است
 بسبب شرح و کل و لا توانست که بخدمت برسد **بیت** بیگانگی نگر که من دوست خود
 دو چشم با یکجا شدیم خانه هم را ندیده ایم انشاء الله تا فردا سپرداراه هم صبا می شود شرف
 موصلت میگردد دوازده چهار روز فقیه جو بانی شان مکان آن الطاف نشان بر مومنان است لکن
 از بے شعوری آدم سر آغ نیافت الحال معلوم شد که متصل کلتی و ننگ قرب جوار همین محله است
بیت بگو صحبت نزدیک بمعنی مانند و مصرع که زیم فاصله دارد ایام بکام باد **رقعه** شرف
 ملاقات بچیت حیات که شمه از آن خارج از تحریر و بیان است **بیت** شوق در گفتگو تنگنمی یگر
 اندر سبوی گنجید لهند آمد طاووس میگرد **بیت** عجب رسم است رسم آدمی اد که دور افتاده کم میکند
 یاد از آنجا که جان دل منتظر استماع خبر **بیت** سامی است **بیت** بجهت جوی جز جانم از دیگر
 گوشن زمان زمان بسره کاروان آید آدم خود را روانه نمود **رقعه** بوشوق وصال آن عظیم المثال

استیلائی از باب
 استغفار حق است
 یافتن غایت شدن
 از نظر و خارج از
 اضطراب و بقراری
 میا خیار و عجا کوان
 از موضع حق
 جان بالقبح بودن
 سجا بختی
 چرخ بختی
 در شوق ع
 عجز و زین عجز
 و طعنه را گویند و آن
 باشد که اطمینان خود
 در بیان
 عجز و اطمینان
 سجع بسم الله
 بگویند و نشان
 بگویند و عجز و جوار
 بای آدمی و عجز و جوار
 بگویند و این نقطه
 است ۱۲
 است ۱۳
 است ۱۴
 است ۱۵
 است ۱۶
 است ۱۷
 است ۱۸
 است ۱۹
 است ۲۰
 است ۲۱
 است ۲۲
 است ۲۳
 است ۲۴
 است ۲۵
 است ۲۶
 است ۲۷
 است ۲۸
 است ۲۹
 است ۳۰
 است ۳۱
 است ۳۲
 است ۳۳
 است ۳۴
 است ۳۵
 است ۳۶
 است ۳۷
 است ۳۸
 است ۳۹
 است ۴۰
 است ۴۱
 است ۴۲
 است ۴۳
 است ۴۴
 است ۴۵
 است ۴۶
 است ۴۷
 است ۴۸
 است ۴۹
 است ۵۰
 است ۵۱
 است ۵۲
 است ۵۳
 است ۵۴
 است ۵۵
 است ۵۶
 است ۵۷
 است ۵۸
 است ۵۹
 است ۶۰
 است ۶۱
 است ۶۲
 است ۶۳
 است ۶۴
 است ۶۵
 است ۶۶
 است ۶۷
 است ۶۸
 است ۶۹
 است ۷۰
 است ۷۱
 است ۷۲
 است ۷۳
 است ۷۴
 است ۷۵
 است ۷۶
 است ۷۷
 است ۷۸
 است ۷۹
 است ۸۰
 است ۸۱
 است ۸۲
 است ۸۳
 است ۸۴
 است ۸۵
 است ۸۶
 است ۸۷
 است ۸۸
 است ۸۹
 است ۹۰
 است ۹۱
 است ۹۲
 است ۹۳
 است ۹۴
 است ۹۵
 است ۹۶
 است ۹۷
 است ۹۸
 است ۹۹
 است ۱۰۰

الطبی تمنا می قانت بخت سما که ایهم مطالبی هم بر دازنیار هست که باعث قصور از نظم بری این بود و درخی آید
و خفت مردمان معاندان است مبادا که ازین لطیف پیام بدین نشوند و گرنه عالم الغیب بطون این اتحاد مشغول
دانا و نبیاست **بیت** بآب بحر اگر شوی دل امیدوارم رایا ز دریا بر همچون صفحہ تصویر بر خیزد و بنوعی
تصویر بد فرمود در **رقعه** است و این بیت و از اوقات در دریا با خط بار یافت ظاهر از باعث کثیر الگاتمال
است **بیت** و اموشم مکن مقصود آنست و اموشی شمر طرد و ستان است، زیاده **رقعه** مشفق اکثر اشغال
حالات پریشانی و حیاتی تمیز است که شرح آن نمیتواند بود و هر حال چنانچه ناصحی گوید ربا غمی گشتیم
و دل ز مهر و فاسد نشد و گل این باغ ز تاشیر خزان زد نشد و کیمیا ساز حجت چه گذارم که ندارد و بار بار
سرد شدیم و آتش دل سرد نشد **رقعه** که گستره مختلف است اگر چه بصورت این مجمل شرف ملاقات نامی
و حصول اصلیت گرامی میرشد فاما همواره دیدار منشاهده خیال جمال نوری و سینه را در آرزویصال آن
عدم المثال سرور است که شرح آن بقلم شکسته زبان و دوات بسته دایان غیر امکان **قطعه** از صف خلق تو
بشنیده ام ترا از خلایق پسندیده ام چنان در دل او دیده جا کرده که گویا ترا بار بار دیده ام امید که
آشنائی ارواح باعث اتحاد و صوری و خلاط معنوی موجب تباطا ظاهر گردد و زیاده شوق ملاقات است و سر
رقعه محب الزام دوستدار خفی جلی سلامت این اتحاد و منش با الفعل غم آنست کردن کردن مساوی بود
لاکلی شتیاق ملاقات گرامی که ایهم مطالب است اجل مآربه مصمم این گردیده کشتان کشتان کرد فی الواقع
که مخالف تعارف زلی است که ارواح جنود و مجذبه مآتعارف منها ایلتلف **قطعه** من الخ
منها اختلاف زیاده **رقعه** این مجمل را با اخلاص که طلب هر خود هم مقصد اند و در رسال اسلام تائید
راه یافته عالم الغیب است که اشتغال ادعای داشت و سیدار **بیت** اگر چه دورم از لب و بخت و دوست
بنده لطف شما می و شناختن ما زیاده **رقعه** این مجمل را با اخلاص که طلب هر خود هم مقصد اند و در رسال اسلام تائید
از اتحاد قلبی محتاج بریات فانی نیست و قلبی نیست **بیت** چو پیر و پادشاه جان دل را چه خرد و از ملاقات

ایم
حاجت با قصد

روح

جمع کرده

چند

دانش از آن

ارواح و حروف

و چند مخالف

کرد از آن

و در ام

بخشید و سپاس بفرمایید بجهت صدقیت جان ما بنقدیم رسانید امید که تخیسجانه تعادلات
عالمی را بمباره مظفر منظور دارد و بالبنی الا لامجاد زیاده **رقعه** رقیعه رقیعه در تهنیت فیروز می شکر
رسید انتهای و انبساط مالامال بخشید بر جمع دوستان نیز ظهور این مرزوه مبارک بهایون باد **رقعه**
در خولا از استماع طعنه یافتن عساکر فیروز می نازد و جان مجازا کمال محبت شادمانی نصیب گردید
چنین نیاز برگاه به نیاز نباده سجد اشکر تقدیم رسانید امید که ظهور این معنی توحیدانه تعادلات
عالمی جمیع پادشاهان مبارک و بهایون فرموده بمباره اولیاد دولت قاهره را بر اعدای دین مظفر منظور
و سرکوب دارو محو و آله الامجاد زیاده **رقعه** رقیعه رقیعه آمو و شتمش فتنه نصرت لشکر رسید باعث مزید
تر می شود و سندی گردید بر انصاحب جمیع دوستان نیز مبارک بهایون فرخنده و میو باد **رقعه** درین
ایام مبارک آغاز زمینت انجام طلوع نیز ایهت اجلال عنی قوله صاحبزاده بلند اقبال خور می کمال
و درین ایام مالامال را در خاطر دوستان گردید امید که ظهور این معنی بر انصاحب و جمیع دوستان مبارک فرموده
قدم نور سیده داسار و وارو مبارک گردانیده در سایه عالی عمر صد و سیست سال رساناد بالنعون
رقعه درین ایام و حیات انجام مرزوه نشوونامی نهال کرمیت و اجلال حدیقه سعادت و اقبال عنی قوله
صاحبزاده والا قدر بستان خاطر دوستان را بهزاران خور می و نشاط گل گل شکفته وریان گردانید
امید که گرم شتر حقیقی این معنی بر انصاحب جمیع صغار و کبار مبارک و بهایون فرموده آن نوباده را بایا
تفضل از ظل عالی سایه والدین نعم طلوعی کمال سیری رساناد زیاده **رقعه** رقیعه رقیعه خطبه بیخ نظم میسار کبار و قوله
رسید خور می کمال خور سندی مالامال بحصول انجام طعنه رانی معنی بر انصاحب جمیع دوستان نیز مبارک زیاده
رقعه عمرت دراز باد **رقعه** در اوقات سعادت صاحبزاده بلند اقبال نهایت خوشی خور می کمال و حیات
خور سندی جان **سیت** برین مرزوه گرجان فشانم دوست که این مرزوه آسایش جان است
امید که این دوستان جمیع و پستان به یک بهایون فرموده آن نوباده را بایا

۱۰ صحت
 بقوت کمال
 میوه تن
 باو تنهای
 بزرگی و زیبایی
 بیایک تن از
 عادت بخور
 ۱۱ نوباره باغ
 و نبات با دروه
 و درخت و میوه
 که اول کسب
 بغنیوه نامه
 ۱۲ کسب از این
 ۱۳ نشان اول
 و تن بدین اول
 بسیار آینه
 غنیه
 منت نهند و بی
 از اساطیر و انج

پیری و طبعی رسانا و زیاده **رقعه** گرانی نامش بر شادی بر خوردار رسید موجب اخروی نشاط و اقبال گردید
الحمد بعد از آنکه این آرزوی دیرینه برآمد تحقق مبارک و مهلا و مایه زیاده **رقعه** از فرموده راحت افروزی
شادی میمنت آیات صابره و بلند اقبال او جان دوستان را خرمی فرمودن و خوری پایا حاصل گردید امید که
حق سبحانه جل شانّه ظهور انیمه بر آن صاحب همه دوستان مبارک و فرخنده همایون فرموده آن نیرین
محفوظ بحسب و کشف حوادث زمانی و محفوظیم آغوشی محبت و شادمانی میمنت تواند و برکت تاسل
سبز و شادان را از زیاده **رقعه** درین ایام مبارک آغاز و فرحت انجام از استماع شادی صابره و بهشت
خویشی و نشاط و غایت خورج و انبساط حاصل گردید **سپید** شکر خدا که از بهجت کار ساز و کار که
تو اتم ز خدا شد میسر کنم کار ساز و او سبحانه ظهور این معنی بذات عالمی جمیع خیر اندیشان مبارک باشد
فرموده این قرآن السعدین بحوادث انقلابانی دور داشته تو ام غیش عشرت و حب اولاد و خود دار
بالنون و الصاد زیاده **رقعه** درین و لا وصول قیمه محبت طراز فقر نسبت صابره و عالمی قدر موجب
و فرحت اندازه گردید دوست از بحر مطالع شکر آرزوی تقدیم رسانید تحقق ظهور انیمه بذات حق
و همه دوستان مبارک و همایون گردانیده ساز و کار کند و بحکمت البقی و الله الامجد زیاده **رقعه**
با صفا شادی نکاح نوح چشم راحت جان روح روان خورجی فرادان خویشی سیکر ان باب یا خایط
اتحاد ما تر گردید و سبحانه جل شانّه بذات حق و روح و زوجه جمیع احباب ظهور انیمه معنی مبارک همایون
میا کار گردانید زیاده **رقعه** قیمه راحت افرو اتمش شادی مکتب نوح چشم نشاط افروای خادوستی ظاهر گردید
بوصول تباری شیرینی ذایقه کجستی احلا و تازه بهم رسانید حق سبحانه تعالی ظهور این شادی بر آن صاحب
مبارک فرموده آن بر خوردار را بغایت علم بسیار سر آمد روزگار کند و بحمد الله الامجد **رقعه** خط فرحت
مشعر مبارک با شادی بسم الله خواندن نوح چشم رسید خوشی خویشی بخشد بر آن صاحب مبارک همایون
زیاده خبر شوق چه نویسد **رقعه** درین و لا شیرینی فطیم شیرینی نوح چشم رسید شیرین کام و ان شاء تعالی

جزای نعم اول
بشکری باری بود
که کرمی بفرمود
خودش را بمانند
از نعم
که اخلاص یافت
و عا در زنده ماند
و بهشت خادمان
بزرگنده ام و غ

شکری باری
بشکری باری
که کرمی بفرمود
خودش را بمانند
از نعم
که اخلاص یافت
و عا در زنده ماند
و بهشت خادمان
بزرگنده ام و غ

لک و لکسان
بسیار بود
مردن و کشتن
و قتل و کشتن
و قتل و کشتن

لک و لکسان
بسیار بود
مردن و کشتن
و قتل و کشتن
و قتل و کشتن

هزار و صد و نوزده ساله مرد و چهار از آن خورد و دو جهانیش کج بود چون هر کس بوی عده خود میزد و درین
هیچ تنگ نیست پس در نصرت انسان لازم است که طبیعت خود را بفروخته و خدا و رسول گواه کرده
دولت صبر نرودست ندید زبانه رفته رفته در دامن خود متضمن فلان رسید بجزر و ملاحظه هزاران تیغ
و تاج غم و الم دل چون کباب آتش اضطراب بخود می بخشد و هر درین کوه سوز و گداز ناله آه پشیده
چون شیت اند همین بود که معصوم محرم پاک آید و پاک رود و حقیقتی نعم البدل که است فرمای
بهر حال صبر و در کل نفس انی فی الموت هر که میبرد و دیدی هم خواهد دید یقینیکه صبر شکبانی
زبده اشکالات ابلت خود خواهند نمود و زبانه رفته رفته واقع جانگداز فلان هزاران کوه در دو غم
و الم بر بر افتاده و هر گاه احوال مردم چنین بود از حزن طلال انقباض کس چه گوید که جهان تاریک باشد
اماکن این یقین است که هر که گمراه و دیگور خواهد دید پیش شوکت غمناکی این دنیا و فانی خود را که اخراج صبر
نوشا حال محروم که طبع نیکو می عاقبت بخیری در دوزخ عالم نواخت بیت عروسی نوبت ماتم اگر نیک
مروزی بود و ماتم الحال بهتر نیست که بمقتضی حدیث شریف مولا اقبال تموتوا درین فکر خود
باید که اخراج ریاضی یاد داری بوقت زادن تو همه خندان بودند تو گریان + آنچنان کسی که وقت مرگ
تو همه گریان شوند و تو خندان + شرط مردی نیست که دل خود را ببلکد کوبی در دو غم مضطرب و
او صابر باید بود زبانه رفته رفته در القاب الله تعالی ذات باریکات آنکه دین دنیا را دستم
بر گاه دارد ایضا الله تعالی خدای شاد و مانت صفة الساکین و صفة العارفين بملوه فیض بخشای
تر شدن و انسح الاعتقاد عقیدت کرائی دارد ایضا الله تعالی ذات قدسی صفات انقباض ارباب متقی و متقا
مسائل تحقیق را فیض رسان عبودیت گرامین عقیدت نشان را و ایضا الله تعالی ذات والا صفات بندگان
اقبال و اجلال نایب شوکت و شمت بگاه آن فیض رسان عالی شان و راجع القدر عند مکان مشفق و مهربان و
بملوه بر مفاخر خیر و ایمان بگاه سلامت را و ایضا تائیدات الهی و توفیقات تناسلی من بود که از خنده آید

نوایند مطایفه العالی دعا بعد القاب طلال جلاله ایضا طلال الفضاله ایضا دام الفضاله ایضا
 وایضا غافیه اگر مونت باشد آخرش الف زیاد میکند بطلال العالی بهین قیاس بر جمیع فقراتی عالمی مرقوم الصد دیگر
 آنکه اگر عرض داشت باشد القاس در کاتب بعد ازین ضرورت چنانچه در عجز مرقوم کرد و در ذکاوت که در
 حاکم ایضا فاو عجمیت مرسم ایضا کمتر فرزند ان ایضا کمتر غلامان ایضا ضعیف نجف ذره بمقدار حق کمتر
 مذکور جان شمارنگ برورده علی القیاس کاتب آداب تسلیمات بجا آورده ایضا بعد عرض قدوس ایضا بعد عرض
 عبودیت و بندگی ایضا بعد آداب تسلیمات آداب قدوسه بجا آورده ایضا شیوه بندگی بجا آورده ایضا ازین خدمت طلب
 برسد به قیافه عرض حاشیه بسان با فیض منظرین لب لباب منظر منظره تقدیم مراتب بندگی که شیوه معتقدان
 و اتقی الاعتقاد است و در کاتب بعد عرض میسران میدارد ایضا بعضی طرازمان پردازد ایضا معروضی عالی میکرد ایضا
 مضی و اظلال کاتب سرورانه ایضا عجمیت ایضا نورانی طلف آموذ ایضا سرورانه شفقت آموذ ایضا نورانی
 لطیف شهادت ایضا بفضیل علامه ایضا ملطف ناهجات ایضا نامده فیض شهادت ایضا کمالات حاصل مطلوب
 سرورانه فرموده ایضا سرورانه ممتاز ساخت ایضا سرورانه افتخار بنگار ساید ایضا سرورانه فرو در امانت بخشید
 ایضا سرورانه ممتاز کرد این ایضا سرورانه ممتاز فرموده ایضا سرورانه افتخار بنگار ساید
 طلب کاتب امید که ایضا تو فک ایضا امل ایضا چشم داشت که استعای کتابت بغایب غایت بخت
 سرورانه و ممتاز می شده باشد ایضا سرورانه زینت خباب پیوسته بصدر حرمت نامحسوس سرورانه فرموده باشد
 اظلال کاتب نیازنامه ایضا عرض شد ایضا عرضی القیاس علی حد القیاس استعای ختام ایضا سرورانه عالی برحق
 کمتر بخیرگاه دارد ایضا سایه فیضیه خلد و مستدام باد ایضا طلال جلال اقبال ابد ایضا سرورانه
 محدود و محدود ایضا آفتاب عمر دولت بان درخشان باد برین قیاس با حق هم در ترقیم کالات ایضا
 وایضا شفا ایضا دام اگر امه ایضا دام الطافه ایضا دام نواله الله تعالی آن کریم الاخلاق را بهر ذره غرضی
 خاص عام اراد ایضا برورده جاه و جلال متکلم بوده مفضی المرام باشد ایضا منزه حقیقت ذات سامی را

به توفیق آن فرزند خوش سمان و بشیخ

زاهد فاری

حیدر مایه قیام از صنادید صفا طبع
در مطبعی سمعی و بصری و لوین

[illegible]

حرف فارسی گفته این حروف هشتگانه سجد نام نیاورده مگر شاید و تا در باقی بیست حرف در عربی و فارسی
مشترک است و اهل فارسی با و جیم و ز را پنجای یک نقطه سه نقطه گذاشته با و جیم و ز را خوانند و کان را تبخیر
لهیگان خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسیست اما اعدا و این چهار حرف بدستور اصل تبخی که
در حساب جل مقرر است و حساب جل ازین هشت کلمه و یک قطعه طایفه است کلمات مذکور نیست که جمله
حروف تبخی بلا تکرار درین کلمات مندرج است ایچ بهوز حطی کل من قصص شش تختی ضطغ
قطعه یگان شمار از ایچ حساب تا حطی پس اگر از کل من ده ده است تا سقص پس اگر از قرشت
تا ضطغ شمر صدگان و دل از حساب جل شد تمام مستخلص و جمله حروف تبخی موضوع است برای ترکیب کلمات
و کلمات بحسب معدت و اعداد حروف بر شش نوع است ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی
رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و غیر
و ان تن ترکیب کلمات و تلفظ آنها تخت و انت تن اسامی حرکات و سکنت ضرورت و آن زبان
عربی بیست اول فتح دوم کسریوم ضم که انبار حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید
ششم مد سقیم وقف هفتم تنوین هشتم غنة و اسامی حروف یک این حرکات و غیره بر آنها واقع شود
برین وجه است اول مفتوح و دوم مکتوب سوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن
پنجم مشد و که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس است ششم مد و ده و آن در فارسی الف که با قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب
خوانده میشود چرا که ابتدا بساکن بماند نیست و الف همیشه ساکن میباشد با قبل او مفتوح بهفتم موقوف
و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقوم بر او ظاهر نشود
چون تائی گفت و رفت هفتم تنوین که در خواندنش خون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا نون
تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را با بر نون است و پنجم غنة و آن حرف نوشت که بعد
حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و او و یا پس این بر زبان نمی آید و دینی
ظاهر میشود چون چنان و چون چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عوب
سه قسم بود فعل اسم و حرف فعل کلمه است مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از از منته ثلاثه ماضی
و مستقبل و حال مضموم شود و آن فعل با آن زمانه منسوب کتد چون گفت فعل ماضی میگوید
فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه است که معنی مستقل دارد و زمانه از و مضموم میشود
چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه است که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون الفهم

بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و منعیت و غیر آن از روابط کلام که حکم حرف
 دارند مثل از رو است و غیر آن قاعده جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقت بران لازم
 است چون شتر و اسب مگر وقتی که آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند که آخرش واجب گردد و این
 کسر در مضاف علامت اضافتست و در موصوف علامت انصاف چون شتر زید و اسب عمر و شتر
 لاغر و اسب فربه و اگر کلمات متعدده و امضاف یا موصوف کتدر هر همه را کسر آخر واجب نیست بلکه
 کسبه کلمه آخره کافیست چنانچه شتر و اسب فیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدره باشد حرف آخر
 مکسور کند در صورت عکس خبر هر دو بر حال خود چون اسب کبود و کبوتر اسب و همچنین مضاف و مضاف
 الیه چون شاه جهان و جهان شاه حقیقت مصدر بر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن
 یا تن است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق میشود و بجهت معانی مختلفه
 بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش
 صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست و یک صیغه
 غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که وای معنی خاص خود که معنی امر غایب
 معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل دارد و خلی نیست و دو صیغه امر و دو
 صیغه نهی و یک صیغه امر مدامی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل بر فعل شش قسم است و
 غائب جمع غائب و احد حاضر جمع حاضر و احد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد نخواهد
 داخل جمع است و برای تشبیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مونث بهم نیست کیفیت
 اشتقاق صیغه نکره از مصدر چنین است که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف
 آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در پوشیده است و
 معنی مصدری بهم در هببت چنانچه در امر واحد مقتضای مقام فائده و در هر وقت که مضاف یا موصوف
 نمایند ظاهر میشود باز با آوردن ضمیر یا در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید ضمیر با بدین تفصیل
 ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال موقوفست و ضمیر واحد
 یا ی معروف و ضمیر جمع حاضر یا ی مجهول با و ال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر
 جمع متکلم یا ی مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی
 گفتید گفتستم گفتستیم و لفظ می علامت استمراریست هرگاه بر شش صیغه فعل ماضی
 در آورند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتی میگفتیم میگفتیم

ویای مجبول در آخر صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد مکمل باشد همین
حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی و گفتندی و گفتی و لفظ خواهد که صیغه مضارع
از مصدر خواستن است علامت استقبال است چون بر شش صیغه فعل ماضی در آرد فعل
سستقل شود و ضمیر بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آید
چون خواهی گفت خواهی گفت خواهی گفت خواهی گفت خواهی گفت خواهی گفت و ماضی
تخفی علامت اسم مفعول است هرگاه در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آید اسم مفعول شود
چون گفتی اگر جمع کنند لفظ نا که علامت جمع است در آخرش در آید جمع اسم مفعول شود چون
گفتی و ماضی تخفی در حالت جمع سابقه شود که اصل نیست و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش
دال ساکن یا فتح ماقبل است ضمیر واحد غائب در پی کشیده است و استحقاق آن از مصدر در
پی کشیده معلوم خواهد شد بآل الا شش ضمیر پنج صیغه دیگر بر می آید چون گوید گویند گوئی
گویند گوئید گویند و لفظ می علامت فعل حال است هرگاه در اول شش صیغه مضارع در آید
فعل حال شود و معنی استقبال از ساقط گردد چون میگویند میگوئی میگویند میگوئید میگویند
میگوئید میگویند امر واحد از ساقط فعل است مضارع حاصل شود چون گوئی و باوردن ضمیر جمع حاضر در
آخرش جمع امر شود چون گویند و دو صیغه باوردن بهم مفتوح که علامت بیست و اول برد و صیغه
نهی واحد و نهی جمع شود چون مگوئی و مگویند و جمع بیست و نهم ماضی باوردن لفظ می در اول
امر واحد حاصل شود چون میگوئی و صیغه حال نیز باوردن الف و نون در آخر امر
واحد حاصل شود چون گویان و در صیغه امر واحد یا را افکنند بهم بود است و صیغه اسم
فاعل باوردن نون ساکن و دال مفتوح و ماضی تخفی در آخر امر واحد که در صورت مفتوح میشود
حاصل آید چون گویند و جمعش میگوئی قاعده که گذشت بدانکه بعضی مصادر
از مصدر ثانی تعدیه جداست فعل است که از صیغه امر واحد باوخال لفظ آنیدن
در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر اول
همان قواعد و ضوابط چهل صیغه مذکور شتی میشود و بعضی مصادر بعضی لازم
و متعدی آید چون آموختن بنده جامع این رساله برای ضبط
صیغ چهلگانه که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته تا
مندیان را یاد گرفتن آن نماید شجره این است

الباب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغه مضارع و حقیقت
 لازمی و متعدی امثال آن بدانکه جمده مصدر مستعمل فارسی یازده بابست باعتبار
 حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل علامت
 سواي این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و ز و سین و شین
 و ف و صیم و نون و واد و یا هر یک از ابواب بحر فی اربعین حروف یازده گانه منسوبست بعضی
 از مصادر معنی لازمی و متعدی بر دو دارد و بعضی از آن مصدر ثانی تعدیه جداستعمل دارد
 که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار
 استادان برای تأیید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اول** مصادر که در آنها
 قبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه بعد استقامت
 علامت مصدر و اذخال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغه مضارع ساقط گردد
 چون اوفتادن و افتادن و فتادن و اوفتد و افتد و افتد و استادن و ستادن
 و ایستد و ستد و نهادن و نهند و غیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن
 و بد که الف مذکور بهما تبدیل یافته **باب دوم** مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر
 حرف خای مجمله است درین باب سه فصل است **فصل اول** بعد تبدیل علامت مصدر در جای
 مذکور در صیغه مضارع بحر ف زای مجمله بدل شود چون افراختن و فراختن و افرازد و فرازد و اندازد
 و اندازد و پراختن و پرازد و وختن و ووزد و انداختن و انداختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیزد و
 انگیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد و غیر آن **مصادر**
 که معنی لازمی و متعدی بر دو دارند چون تاختن و تازد مثال لازمی و متعدی رباعی
 پاست و بلند روزگار آن دیدیم و ما فصل خزان و نوبهار آن دیدیم و در راه طلب و
 اسپه میباید تاخت و ماتاختن شاه سوار آن دیدیم و مثال متعدی شیخ سعدی گوید شعر
 نه هر جای مرکب توان تاختن و که جا اسپه باید انداختن و گداختن و گدازد مثال لازمی شعر
 گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد و نشویم درین آرزوی خاتم نشد و مثال متعدی از
 بیدل شعر گرچه مرا بوشه بجران گداختند و بیدل نیم هنوز به بنیم چه میشود و سوختن و سوزد
 بر دو مثال در مصرع اخیر این رباعیست رباعی گفتم که دبی در مراد مانی و یا آنکه دبی سیرا
 سامانی و آخر دیدیم که در و ف و مهربت و گردل سوزم سوزد و امانی و مثال دیگر لازمی شعر

دوش دیدم بشنم غلطان بروی گل زنا ز یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم و این مصدر را
مصدر ثانی بعدیه جیاهم مستعمل است که معنی لازمی از و ساقط است چون سوزانیدن و
سوزاندن مثلش نظامی گنجوی فرماید شعر سوزاند زخت گل اندر خریف بکه در نو بهارت نماید
ظریف و آموختن و آموزد مثال لازمی شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر کس نیا موخت علم
تیر از من بکه مرا عاقبت نشانه نکر و مثال متعدی بهم اوراست فقره حکمت بلقان آموختن
آفرودختن و فروختن و آفرود و فرود و مثال لازمی شعر آفرودختن و سوختن و جامه دیدن
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت و مثال متعدی نظامی گنجوی فرماید بیت اگر
بر فروزی چو مه صدر آغ بوز خورشید باشد برو نام داغ پریختن و ریزد مثال لازمی از فیاضی
مازندرانی علیه الرحمه شعر هر قطره اشکی که بیا دل بعلت پزاید که من ریخت عقیق جگری شد
مثال متعدی از غنی کشمیری شعر ساقی بجام ریز می رنگال را پناه تمام ساز بیک شب بلال را
و آموختن و آموزد مثال لازمی نظامی فرماید شعر بزم در آینه گر مردی بکه با آدمی خوگرست آدمی
مثال متعدی بهم اوراست شعر خاک تو آنروز که می بختند از بی معجون دل میخندد و آوین
و آویند مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله علیه فقره بدان بند غریب که از وی پنهان داشتی
باوی در آوینخت مثال متعدی لاجد شعر حلقه در زلف تو دیدم دل در و آوینختم از سلمانی گذشتم
طعن بر ایقان روم پختن نزد مثال لازمی از زبیب النسایکیم بیت عشق تا خام است باشد بشه زنجیر
شدم پخته کاران چون می حیا زنجیر است مثال متعدی از شیخ سعدی بیت پختن دیگر
نیکو امانرا پهر چرخ است سوخته بی فصل ووم شاد چون گنجین گنجستن و گسله مثال
لازمی از سعدی بیت چو دست از هر چه چله اورد گسلست و حلال است بردن بشمشیر دست پنهان
متعدی بهم اوراست بیت شکستند چنگ و گسلستند رود و جملان کبر و گوینده ار سر رود و
ازین مصدر ثانی بعدیه جداست عمل وارد مثالش از سعد فقره ملاح زمانگشتی از کفش در
گسلانید و گشتی براند فصل سوم مقصوب یعنی بریده که جمیع صیغه چهل گانه مستعمل ندارد
چون سختن بمعنی بنجیدن که صیغه مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن باب سوم
مصادیکه در انبیا ماقبل علامت مصدر حرف رای مهمل است و درین باب دو فصل است فصل
اول انکه علامت مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون برون و بر و آفرودن
و آفرارد و فارد و فاردن و فاشرد و فاشردن و فاشردن و فاشردن و فاشردن و فاشردن

100

وافر و فسر و گستر و گستر و مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد مثالش سعدی راست
 بدلت بمی گسترانید فرش تراب چو سجاده نیکه دان بر آب و گستر و و شرد و خوردن
 و خورد که مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی بدلت بزمی و استیگی کرد چیر
 طعاش خضرانید درویش میر به آوردن و آورد و پرورد و پرورد و آزاردن و آزارد و آزاردن و
 آزارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از شیخ سعدی شهر یکی را که سرخوش بود بنا
 نماز آرد از وی بهر اندکی مثال متعدی بهم اور است **عشر** اول میا زار بهر خواهی کن **فصل**
 و و هم ساد چون کردن و کند که مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن
 و لیکن در کلام استادان یافته شده و مردن و میرد که مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد و مثال
 نظامی فرماید شهر پدید آور خلق و عالم توئی به تو میرانی و زنده کن بهم توئی **باب چهارم**
 مصادر یک در آنها ماقبل علامت مصدر حرف برای معجمه است و در ین باب سوا فی تبدیل علامت
 در صیغه مضارع بعد از ای مذکور نون آید چو زدن و زند و سوا فی این یک مصدر در ین باب
 مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم** مصادر یک در آنها ماقبل علامت مصدر حرف سین مبهمل
 و در ین باب هفت **فصل ششم** اول آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغه مضارع
 بیفتد چون زین تن و زید و گریستن و گریستن و گریه و ریستن و رید که مصدر ثانی تعذیه
 بهم مستعمل دارد و مثالش شیخ عبید الرحمن جامی فرماید شعر و هم از دل برودن را زینبان را پ
 بخت اندم بگریانم جهان و نگریستن و نگریستن و نگرد و غیر آن **فصل** و ز م آنکه سین مذکور
 در مضارع به بدل شود چون کاستن و کاید و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی
 تعذیه بهم مستعمل دارد و مثالش جامی **شعر** جهت را مبهله از ششدر رمانید به مکان را
 بر کب از تنگی جهانید و ورستن و رید که مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی
 شعر شنیدم گو سپندیر انزگی به رمانید از دوان دوست گرگی **فصل** سوم که سین مذکور در
 مضارع به بدل شود چون آراستن و آراید و پیراستن و پیراید و غیر آن **فصل** چهارم آنکه
 سین مذکور در مضارع به و جوف و او و یا بدل شود چون جستن و جویید و رستن و رویید و
 شستن و شویید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن
 و شکند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از عمر و خیام رباعی طبعم نیاز و زور
 چون مائل شد به گفتم که نجات کلیم حاصل شد به افسوس که آن وضو بیادی بشکست به و آن

در کلام استادان یافته شده و مردن و میرد که مصدر ثانی تعذیه بهم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی شهر یکی را که سرخوش بود بنا نماز آرد از وی بهر اندکی مثال متعدی بهم اور است

روزه به نیم جرمی باطل شد به مثال متعدی لاحد شعر مغان که دانه انگور آب میسازند پستانه
 میشکند آفتاب میسازند به یک بیت هر دو مثال از نظامی شعر میگفت با هم اسفند یار
 که گزشتگنی بشکستی کارزار **فصل ششم** آنکه مقضبت یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل
 ندارد و سین مذکور در صیغه مضارع می افتد چون بایستن و باید و شایستن و شایند
 آن **فصل هفتم** شاذست یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوند
 که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی لاحد شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم به جز ابرو یار
 ماکه پیوسته خوش است به مثال متعدی از مولوی روم شعر هر چه بود بستن شبکته را پیا به
 پیوستن رگ یک سیه را به بستن و بند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو دین
 ابیات شیخ سعدیست **شعوی** مایه عیش آدمی شکست چون تدریج میرود چه غنیمت
 مگر به بند و چنانکه نکشاید به گودل از عمر بگذرند شاید به درکشاید چنانکه توان بست به گوبشو
 از حیات دنیا و ست به نوشتن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه بهم مستعمل دارد مثالش
 مرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی بر آورد از خاک دانه را به گزشتگنی بخاک نشاندن نه راه
 باب **ششم** مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه
فصل است **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع برای بهل بدل شود چون کاشتن و کشتن
 و کار و کذاشتن و گذاردن و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی
 هر دو دارد مثال لازمی از نظامی نظم فرو بردن اثر و نابید رنگ به بانیاشتن در دمان رنگ
 ازان خوشتر آید جهان دیده را به کینه همی ناپسندیده را به مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمت
 شعر ز بد اصل چشمی داشتن به بود خاک در دیده انباشتن به و انکاشتن و انکار و
 انکاشتن و نگارد و داشتن و دارد و بخیر **فصل دوم** شاف چون نوشتن و نوشتن
 و نویسد و کشتن و کشد و کشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از حافظ
 شیرازی رحمه الله علیه شعر مرده داوند که بر ما گذری خواهی کرد به نیت خیر مگر دان که مباد
 فالیت به و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن **فصل سوم** مقضبت چون سرشتن
 و سرشد و آغشتن بمعنی آسختن و برشتن و رشتن این همه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع
 مستعمل ندارد باب **هفتم** مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب
 پنج **فصل** است **فصل اول** آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای موحده بدل شود چون فتن

و کوبد و یا فتن و یا بد مشتاق فتن و شتابد و روفتن و رفتن و رو بد و شکفتن و شکبید
و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و بر فروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه
شدن و برگشتن و گردیدن و زاع و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی و بمغی
لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی علیه الرحمۃ شعر کسی دیده صحرائی محشر بخواب
چو مس تفتی روی زمین آفتاب و مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم و مبدم تافتن و
مصیبت بود روز نایافتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و در هم شدن که لازمی
و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید شعر بر آشفتن و آنکه این گریه چیست و برین
عقل و دانش بیاید گریست و مثال متعدی عوفی شیرازی گوید شعر آشوب سر پریشان کونین
بر آشفتن و نای قلم نغمه کشتنگ بگیرم و نیز مولوی جامی علیه الرحمۃ فرماید شعر زینجا اگر چه بود
آشفته حالش و جهان پر بود از صیبت حالش و در یوفتن و رفتن و فرسید که معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلک عشوه آبی و صبر
تا آفری که سر آبی دید و مثال متعدی از سعدی رحمه الله علیه شعر مرا بخر و ز این پس دل بفرست
ز مهر پرش چنانم که نتوان شکلیفت و فصل دوم آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود
چون رفتن و رود و شنفتن و شود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای تبدیل علامت در اشتقاق
صیغه مضارع عملی دیگر بعمل در نیاید چون بافتن و بافد و کافتن و کافد و شکافتن و شکافد
و شکفتن و شکفد که مصدر ثانی تعدیه بهمستعمل وارد مثالش از فیضی شعر پس از نسفتن
بشکافد غنچه و گفت و بمجرب که مسحا بکنند در افواه فصل چهارم شاذ چون خفتن و خوابد که
مضارعش خفتد بهم آمده و شفتن و شفتد که مضارعش شفتد بهم آمده و گرفت و گیرد که معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجہ جامی و شاعر دیگر گفت همچو غنچه دلم در هوای
طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما و مثال متعدی از طالب کلیم شعر از چو قناب فکر تنم صد شکن
گرفت و آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت و پذیرفتن و پذیرد و گرفت و گوید و غیر آن
فصل پنجم مقضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست یا بستم مضارع
در آنها ماقبل علامت مصدر حرف میم است که در مضارع بیابدل شود و در ین باب
سوای یک مصدر مصدری دیگر نظر نیامده و آن آمدن است و مضارعش آید آمده باب
نهم مصادیک در آنها ماقبل علامت مصدر نون ساکن است که در صیغه مضارع متحرک شود

مضارع این
مصدر است
نیت

چون افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند
 و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند
 باب و بهم مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف و است و درین باب دو
 فصل است فصل اول آنکه و او ندکورد در صیغه مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون
 کشودن و کشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از میر مغفرت شعر
 کی داشود ز بنجه خورشید عقده پیکاری نمیکشاید ازین دست رسته و از مثال متعدی از
 ملا جامی شعر آبی غنچه امید بکشی پیکاری از روضه جایز بنجای پیکر دیگر دو مثال در شعر
 اخیر این بیت شعر در خیم زلفش از یوانه دارد و تاب پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 کار ما به الودن و الاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگرد
 اندران بقعه دیدم نه خاک پهن الوده بودم در آن جای پاک پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 شعر ندیستی که گاو و در علف خزار بیالاید همه گاو و ده را پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی از خواجہ جان فاطمه شیرازی شعر الایا
 ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق اسان نمود اول ولی افتاد مشکلم پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 لاجد شعر چه قیامت جانان که بعاشقان نمودی پرخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خال
 و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی علیه
 البرحمه شعر چه تدیر سازم چه در مان کنم که از غم بفرسود جان در تنم پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 شعر بر چند شب از غصه دلم فرساید پرخ روزانه در از خود که شب کی آید پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر
 زربخ راهشان فرسودگی نه پیمان در دو پا آسودگی نه پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جهان پیکر کشاید زلف بکشد بگره از
 افزودن و فرودن و اقرباید و فراید که متضمن معنی لازمی و متعدی هر دو مثال لازمی
 از سعدی رحمت الله علیه شعر تر امان و لغت فراید ز شکریه تر افش از در آید ز شکریه
 مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر ملاحت القدر در شعر مفر
 کز وزخم قلم گردنکسای پرخ و زدودن و زداید و اندودن و انداید و فرودن و فراید و
 پیمودن و پیاید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن پرخ

فصل دوم آنکه در اشتقاق صیغه مضارع سوای تبدیل علامت عملی و گیر نمیشود چون غنم
و غنم و بودن و بود که مضارعش باشد هم آمده و درودن و درود و شودن و شود
باب یازدهم مصادر یک در آنها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است درین باب
و فصلت فصل اول آنکه یای مذکور در صیغه مضارع بنفقت چون بریدن و برد و پریدن و پرد
که رای هر دو مصدر باشد هم آمده و درویدن و درود و چربیدن و چربد و چرتیدن و چرتد و پنییدن
و پسند و وشاشیدن و وشاشد و بازیدن و بازو و باریدن و بارو که معنی لازمی و متعدی هر دو
دارد و مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله علیه بیت اگر باران بگوستان نبارد و بسالی دجل
گرد و خشک روی و مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد مولانا گنجوی بیار و زمین ناورد
تا گنجوی بیار و تازیدن و تازد و آمرزیدن و آمرزد و گزیدن و گزد و شلیدن و شلید و
ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثالش لازمی از نظامی
رحم شعر چنان شد که از زور بازوی او پسنجید کس در تر از وی او و مثال متعدی هم او را
شعر به عیار این چار سوار بروی پسنجد و جوتانه دزد جوی پ و گردیدن و گردد و کفیدن و کفد
و یابیدن و یابد و تابیدن و تابد و پائیدن و پاید و خائیدن و خاید و گائیدن و گاید و کاویدن
و کاود و سرائیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد و سگالیدن و سگالد و مکیدن و مکد و آراییدن
و آراید و آغازیدن و آغازد و رمیدن و رمید و جویدن و جوید و شکبیدن و شکبید و پائیدن
و پاید که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا ماتی در نسخ لیلی مجنون توحید
باریغا گفته شعر شیرازه او اگر نباشد و اوراق فلک ز هم باشد و مثال متعدی شیخ سعدی
فرمایند شعر جو اندر خوشنوی و بخشنده باش چه حق بر تو باشد تو بر خلق باش و نامیدن و
نامد و لافیدن و لافد و رزیدن و رازد و زمینیدن و زمیند و زاید که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو لاجدر باغی از خوان سپهر چکس بهره برد و این مادر
در هر هرگز ازاد بخورد و آسوده کسیکه او نر از مادر و خرم دل آن کسیکه او را و برد و پرستیدن
و پرستد و تنیدن و تند و طپیدن و طپید و تنیدن و تنبد و پرسیدن و پرسد و ترسیدن
و ترسد و خمیدن و خمد و چمیدن و چمد و نگردیدن و نگرد و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و
پوشد بمعنی نهان شدن و نهان کردن که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از نظامی علیه الرحمته شعر از انجی بیونان درآمد ز راه که پوشید عالم ز گرد سپاه و مثال

متعدی از حافظ شیرازی روح شعر به پیر میگرد گفتیم که چیست راه نجات پدید آید و جام می گفت
عجب پوشیدن پودنوشیدن و نوشیدن و زاریدن و زار و زاریدن و خار و که معنی لازم می شود
هر دو دارد و درین بیت عمر فی هر دو مثال گفته شعر جبر اتم جو بخار و بفرم خاریدن پ
پلنگ ناخن گرد و زمانه خو خوار پ مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی روح شعر بفرم خواری جبر سر
من پختار و کسی در جهان پشت من پستانیدن و ستاند و ارغلا نیدن و ارغلا ند
و نالیدن و نالد و پالیدن و پالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که
معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از حافظ شیرازی روح شعر همه کارم ز خود
کامی به بدنامی کشید حسد پنهان کی ماند آن رازی که سازند محفلها پ مثال متعدی از حافظ
شیرازی روح شعر آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد پ کس نیده در جهان جز
کشتگان کربلا پ و دریدن و در و لیلید و لیلید و خرد و خردیدن و خرد و خردیدن و
چرد و کندیدن و کند و شکو بیدن و شکو بد و پش و بیدن و پش و بد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن
و خموشد و دوشیدن و دوشد و خشیدن و خشد و خسیدن و خسید و چکیدن و چکد و جنگیدن
و جنگد و جنبیدن و جنبد و خروشدیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و
خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد و ربیدن
و ربد و جبهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی
از جامی روح شعر همان بهت که اندر عشق پیچیم پ که بی این گفتگو پیچیم پیچیم پ مثال متعدی
از سعدی روح شعر تو هم گرون از حکم داور پیچ پ که گرون پیچ از حکم تو پیچ پ و خندیدن
و خندد و خسپیدن و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و شور و شولیدن
و شولد که هر دو مصدر بمعنی در پیهم شدن مرادش از ولیدن و زولد و سوزیدن و سوزد بمعنی لازم
و متعدی هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسید و پیر بپزیدن و
پیر بپزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله شعر
پیر بپزد آسب کمتر کسی پ که از قطره سیلاب دیدم بسی پ مثال متعدی هم او راست شعر
پیر بپزد آسب چشم بدش پ و پنا بیدن و پنا بد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال
لازمی از حافظ شیرازی روح شعر زرقب دیو سیرت بجدا همی پنا هم پ مگر آن شهاب ثاقب دی
کند خارا پ مثال متعدی از قاضی گنجوی روح شعر خداوند روزی ده و دسنگ پ پنا بپزد

از درشن ناگزیر به اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیه استعمل دارند فصل دوم شاید چون بدین
 و بیند و گزیند و گزیند و چند و آفریند و آفریند و آفریند خاتمه در بیان خواص حروف
 تجمعی و معنی بعضی اسما را آنجا که بکدام مقام بچه معنی آید و چه فائده دهد و در فرنگها بچه اسم
 نوشته میشود و بیان ضمایر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعضی معانی کنند و چند قواعد و فوائد متفرقه
 و آخر حرف چون در اول کلمه ثانی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح است و مابعدش بر حرکت
 خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت نشود چون ابر و ابا و ابی بمعنی بر و با و بی و چون در اول کلمه ثانی و
 رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود مابعدش ساکن کند و حرکتی که مابعدش اصل داشت با و
 دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون اشکم و اشم و اشته و اشکنند که در اصل شکم و اشم و اشته و
 سکنند بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دما و کنا و میراد و بیناد و در وسط
 کلمه زائد نیز آید چون سید و سیه و سار و امزگر و آمزگار و بعضی گفته که سر و سار و کردگار هر دو لغت
 علیحدّه اند پس این الف زائد نیست و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون ولا و جانا
 بمعنی ای دل و ای جان و برای کثرت باشد چون خوشدوب بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار
 و برای افاده معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و کوشا و نیشا یعنی داننده و بیننده و
 گوشنده و نیشونده و گاه محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بد او خوشا گوید شعریدا
 سلطانیا کور بود رنج دل آشوبی بد خوشا در ویشیا کور بود و عیش تن آسانی * و این در کلام قدما
 شایع بود و در کلام متأخرین نادر و گاهی افاده یای مصدری کنند چون فرخا و درازا و در فوا و پهنا
 و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون دوشاد و شش
 و لبالب و گوناگون و مالالال و از خواص اوست که بدل کنند و چون یابن و بدین و بان
 و بدان و بیابدل کنند چون امیختن و یرمختن بمعنی تحفه است این حرف برای اصاق
 و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آنست
 که اگر بر کلمه مضموم الاوآل آید مضموم باشد والا نکسور چون بزن و بگور و بگو و نیز زائد آید در جائیکه
 از کلمه و مصدر بیای زائد کلمه در یا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی رح فرمایند شعریدا
 منافع بیشمار است ۴ اگر خوابی سلامت بر کنارت ۴ مثال لفظ بر سوزنی گوید بلیت وی
 در ره در خان یکی را بگذر بر ۴ افتاد و دو چشمم یکی ماه پسر بر ۴ و ابیات باقی این قصیده بر همین
 تیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون خواب و او و خواب و خوا و نهیب و نهیو

در این کتاب
 در بیان خواص
 حروف و کلمات
 و در بیان
 ضمایر و کلماتیکه
 در ترکیب فائده
 بعضی معانی کنند
 و چند قواعد و
 فوائد متفرقه
 و آخر حرف چون
 در اول کلمه ثانی
 واقع شود و زائد
 باشد همیشه مفتوح
 است و مابعدش بر
 حرکت خود و در
 معنی کلمه هیچ
 تفاوت نشود

و سبب و سببها بدل شود چون زبان و زبان و سبب بدل شود چون تخریب غم بالضم بمعنی دانه انگور اما سبب که بابت فاده بمعنی مضاجعت و الصاق و معیت کند چنانچه گویند این چیز باین سبب است این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بجا بدل شود چون سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بیای تازی بدل شود چون شوره و شره که بزودی منسوب است این حرف برای خطاب احد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگری نیوندد و او معدوله در آخرش زیاد کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر و او زیاد کنند چون ترا چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و برین تقدیر اکثر فاده معنی مفعول کند یعنی که ترا باید ترا باشد ترا و گاهی مضاف بود چون اینت و انت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت اطامی علیه الرحمة فرماید **مرحم** گفت با من فرودش بخت را به و هم او فرماید **مرحم** هست اصاف ترا زجان کنی و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت بد و بت و تو و در آخر کلمات زاید نیز آید چون کوس و کوست و فرامش و فرامشت و فرامش و فرامشت و بالت و بالت اما سبب که تاست کلمه است که برای آگاهی گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست بخت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که که کار بندی پشیمان شوی و بمعنی انتها مراد است مشهور است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلا نرا زویم تا فلان کار نکنند **ش** اخیر حرف در فارسی نیامده اما اخیر برادر از سیاب ترک است و طهمورت در اصل طهمورس است و یا تهمورت بهر دو قای قرشت و طهمورت معرب است و در قاموس آورده که گویمورت بکاف فارسی و قای قرشت است و معنی آن زنده گویا چه گوی بکاف فارسی بمعنی گویا و مرتبتای فوقانی بمعنی زنده است حج اخیر حرف برای فاک و تازی بدل شود چون کج و کثر و چو و چو و بشتین مجمله بدل شود چون کاج و کاش حج اخیر حرف فارسیست در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که پیشین مجمله بدل شود چون کاجی و کاشی حج اخیر حرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان زده شده از غیر آنچه جمعیت که میخوانند فارسی را بخرج گویند چون خیر و حال که در اصل سیز و مال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند و قرار و آرام و مرادف هبل بمعنی الاچی **خ** از خواص اوست که بغین مجمله بدل شود چون تاج و تاج که در ختیب صحرائی و در ترکی بقاف بدل کنند چنانچه و چقماق و گاهی به بدل کنند چون خاک و خاک و بخیر و بخیر یعنی خوب پسندیده خلوش و بلالوش یعنی غلغل و آشوب و اما سبب که خواست امر از خاندن است و اخیر حرف در آخر کلمه فاده معنی مضارع کند چون کند و زند و گذرد

ورد و از خواص اوست که بتبادل شود چنانکه تا از چون خاوقات و شتوآت و زرد و زرت
بمعنی غله معروف که بهندی جوار گویند و بدال مجمله بدل شود چون آرد و آرد و این حرف را در فار
از دال مهمل بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواه نصیر نظم نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض دال زال را بنشانند: ماقبل وی ارساکن خبر وی بود: دال ست و گمر نه دال ستجمه خوانند
لیکن اصح آنست که درین دو مقام مجمر و مهمل هر دو خوانند بلکه افسح نزد قدمای فرس مهمل است چنان
ملک الشعرا النوری دبای گفته که بجای مجمر مهمل رباعی دستت بسخا چون یدر یضای نمود: و از جو
تو بر جهان جهانی افرو: و یکس جو نیو سخن نیست و نی خواهد بود: و گو قافیه دال شو زهی عالم جو: و ز
از خواص اوست که بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنار در یکجا رفد کچال که بمعنی پنبه نرم
و هر قسم چار و خواه در وسط آرند چون اردند و الوند که مشهور خواه در اقل چون روض و لوح که
که از ان لوری با فندا اما سمش که راست کلمه الیت که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی
اضافت نیز کند سعدی گوید شمع کسانرا نشد ناوک اندر حریر پرده گفتم یدوزند سندان به تیره و تیر زاید
آید النوری فرماید شمع بر آن مثال که تویع تو بر آن نبود: و زمانه طلی بکنند خبر برای چنار: و بمعنی برا
نیز آید شاعری گوید ع خدا را یک نظرای سر و از اذین از خواص اوست که بحیتم نازی بدل شود
چون روز و روج و غیر آن و بحیتم فارسی بدل شود چون نر شک و کچشک بمعنی حکیم و انا و بغین
مجمله بدل شود چون گمر و گرغ و بسین مهمل بدل شود چون ایاز و ایاس اما سمش که زاست با
امر زانیدن و بمعنی زانیده در ترکیب تر اخیر حرف خاصه فرس ست و از خواص اوست که بحیتم نازی
بدل شود چون کاز و کاج و لا از رجه و لا جور دس از خواص اوست که بشین مجمله بدل شود چون
فقه و کشتی که در قدیم بسین مهمل بود احوال بشین مجمله خوانند و همچنین فرشته که در اصل قدر
بمعنی فرستاده که بغربی رشول گویند لهذا ملک را فیض الوکلت گرفته اند یعنی رسالت و بها
بدل شود چو آما س و آما و خر و س و خرده و بحیتم فارسی بدل شود چون خر و س و خر و شش
ضمیمه واحد غایب متصل منسوب افاده معنی مفعول کند چون خر و شش و گاهی مفصله
نیز آید چون چشمش و رویش از خواص اوست که بجای حیتم نازی استعمال کنند چنانچه حیتم
بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمل بدل شود چون شارب و سار و شارک و سارک و گاهی
در آخر امر افاده معنی مصدر کند و در صورت ماقبلش مکتور بود چون دانش و کاشش و شش
و امثال آن اما سمش که تین ست امر شستن و شستیده در ترکیب ص ص ض ظ ط ع

م چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر کلمه باشد چون گفتیم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند
مثالش از سعدی رحمه الله بلیت تولای مردان آن پاک بوم: برای ختم خاطر از شامم روم
یعنی برای بخت مرا و گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعد رحمه الله علیه فرماید **شعب** گفتیم
که گلی بچشم از باغ گل دیدم و مست شید بوی، الموزی علیه الرحمه فرماید **شعر** القصه
باز گشتم و آمد بجانم زود در باز کرد و باز بست از پس استوار چون در اول واقع شود برای
بنی باشد و مفتوح آید چون **نمن و مرن و مکن** و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جانشین
که حذف کنند چنانچه شاعری گفته **اشعار** در وضو کن بنیم استخا ریز بر دست و روی
نیم **پس** بان نیم من که میماند پای شوید هر آنکه میداند * یعنی نیم من و شرف شقوه گفته شعر
چون بشکل خنده بکشاید مکران حیات * در میان پست اش سی و دو باد اغفرین یعنی با دام مغفر
و این قاعده در اکثر حرف نکره جاریست و تخصیص بمیم ندارد از برای ثقی آید و مفتوح باشد
چون نکرد و نگفت اگر بکلمه دیگر اتصال نیاید مای مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت
چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه متلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر
بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کنند چون کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تالیاف باشد
و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه بجای او و باید دانست که حرف و او خواه در آخر
خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول و او یک مکتوب شود
و بتلفظ نیاید قسم بود قسم اول و او یک محض برای ضمه و اتمام لفظست زیرا که لفظ یکم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه است بعد از تالیاف و جیم چون تو و دو و چو قسم دوم
و او یک جمعی از ماعدله نام نهاده اند جهت آنکه از آن عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و او یک
بتلفظ در نیاید و بعضی آنرا او شام ضمه گویند بدلیل آنکه این و او بعد از زای مفتوحه نویسنده معلوم
شود که فتحی این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم مکتوب
نیز آید خویله بضم یعنی ابله و نادان و خویش بکسر و این و او بر دو گونه است نوع اول آنکه بعد از او
الف باشد خواب و خواب و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از او یک از حروف مشتکانه باشد
وال و را و از وسین و شین و نون و ما و یا چون خود مراد خویش و خور بمعنی آفتاب و خور بکلی
مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و اخوند بمعنی خوانانده و خوله
بمعنی کچ و ناراست و خویله بمعنی علف سبزه و دلیل بر فتح این خا اشعار قد راست چنانچه

سعدی فرمایند شجر پس برده بیند غلهای بد هم آورده پوشد بالای خود ایضا و آمدت که تا
 وقت خوش بود ز تجارت شش قطعه و پنجاه و شش بود و خواجه حافظ شیرازی فرماید بر ما
 مای که رخس روشنی خور بگرفت گم بمنتش شش یکسبز بگرفت و لها همه در چاه ریختن انداخت
 و انگاه سر چاه بعبر بگرفت و خرد بمقتی کوچک بی و او نویسد و با کلمه مضموم قافیه کنند
 قسم سوم و او عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون
 احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف یا قبلش از مضموم
 خوانند و خبر ضمیه یا قبل از آن مضموم نگردد و داخل دوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی
 بسیارست و در شعر کم و گاه بی تلفظ در آرند و فتح دهند و این در شعر بسیارست و در نظم کم و گاه
 شعر و دیگر گیتی ندارد و رنگ سرائی پس چوین و چینگ و این و او ملفوظ در نظم کلام
 از فصاحت ساقط سازد و در شعر اما او یک ملفوظ شود و دو قسمت اول و او است که بخوانند و بنویسند
 چون شاد و سیاوش و کاوش و و هم آنکه هم ملفوظ است و هم مکتوب و آن نیز دو قسمت
 ساکن و متحرک ساکن در آخر یا ده کنند برای معنی تسمیه چنانچه الحریط بر ناظری میکنند
 ای بس و چشم خوش تو که آفرین باد برو و متحرک سه قسمت یکی همان و او عطف که گاهی
 در شعر متحرک میباشد و در شعر بسیار بود و دو هم مخفف کلمه او خوانند گویند و اگر گفت یعنی او را گفت
 و و را دید یعنی او را دید سوم زائد بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه اشعار
 بیهیتم تائب اسفند یا سوخته آید بی سوار و یا باره رستم جنگجوی باختر نهد بی خداوند
 روی ه و قسمت ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مخفی اما نامی ملفوظ خواهد ماقبل آن مضموم خواهد بود
 خواه مکتوب باشد در جمع بحال خود مانند چون اند و هنها و چه با و گره ناود و تصغیر مفتوح گردد چون الله و
 و جهک و گرهک و در اضافت مکتوب شود چون اند و من و چه من و گره من و مای ماقبل معوض
 خبر و کلمه که یا قبلش الف بوده و بضرورت شعر مخدوف گشته یافته نشده چون ره و که الابدیت
 چون وه و نه و مای ماقبل مضموم غیر الفطیمه ماقبل آن و او بوده بواسطه ضرورت شعر انداخته
 باشد نظر در نیامده چون گره و ابنه اما مخفی چهارست اول آنکه برای نسبت و شباهت در
 کلمات در آرند چون دندان و دندان و دست و دهن و کوه و کوه و گوش و گوش و نش
 و نش و زبان و زبان و مثل آن و و هم باینکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سالی یا
 در روز و شب و ساعت می آرند چون یکسال و یکماه و یکروز و یکشب و و ساعه اما ظاهر است

مخفف
 و در بعضی
 شش
 بود

که اینجا بنیم برای نسبت است و ازین قسمت مغایه یعنی چیزی که بمغایه نسبت دارد و دیوانه
 یعنی آنکه دیوان نسبت دارد و عروسانه و شانه سوم با یکدیگر برای بیان آنها می حرکت بسیارند
 چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شکفته چهارم با یکدیگر برای بیان فتح آخر کلمه بود
 و آن های بود که نزد دلالت بر فتح مد معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر چون خامه
 و جامه و بنده و شکوفه و این مای غیر ملحوظ در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها
 و شکوفهها و در اضافت بهزده یکنه تبدیل یاید چون جامه من و خامه من و بنده من و شکوفه من
 و در تصغیر کاف عجمی بدل شود چون جاکمک و خاکمک و غیره و گاهی زیاد باشد چون ریخال و ریخا
 و غنچال و غنچاله که میوه است ترش و انبان و انبانه اما اسمش که ماست در آخر کلمات افاده جمع
 می چون تا قبل این کسره خالص باشد معروفست و برای خطاب واحد حاضر آید چون کردی یا
 و گفتی و برای نسبت باشد چون باد بهار و خرا و هند و سقا و برای حاصل مصدر نیز آید چون گام بخشی
 و زری زری و آردی و یاری و خواری لیکن بحقیقت این نیز راجع به نسبت است
 یعنی حالت منسوب بکام بخش و زری زری و آزاد و مرد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاوار می نیز در
 مصدر آید چون نواختی و برداشتی و زدی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است و در فرہنگ
 جهانگیری گفته که این یاویای نسبت هر دو در اضافت بهزده یکنه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال
 مانند چون یاری من و زاری من و چون کسر یا قبلش خالص نباشد مجهول است برای تنگی و وحدت
 چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یکم و نامعلوم و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مرد
 یعنی مرد بزرگ است و برای استمرار نیز آید اما در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب
 و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتی لیکن اسمش که یاست کلمه تردید است که بعضی با
 ام گویند فائده بدانکه از حرف بیت و هشت گانه بی در فرہنگها الف را اگر ساکن است الف
 نویسند و اگر متحرک است همزه و از بنیزده حروف تشابه یعنی با و تا و ثا و جیم و حا و خا و دال و ذال
 و ر و ز و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و عین و غین با نقطه را حجه نویسند و بی نقطه را همزه
 اما ازین جمله گاهی بار بای موحده یا تازی نویسند و تاراتای فوقانی یا قرشت و تاراتای مثلثه
 و جیم و زاراتازی نویسند و قید محجه نکنند و بی نقطه را همزه نویسند و ازینجمله گاهی حار حای حطی نویسند
 و قید همزه نکنند و و حروف مابقی فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی نویسند
 و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و ز و را و او معروف یا مجهول یا معده نویسند و نارا

بای بوزیاد در باقید مخفی یا ظاهر نویسند و یا رایای تحتانی باقید معروف یا مجهول نویسد اما چهار
 حرف مخصوصه فارسی یعنی **ب و ج و ژ و گ** را برای رفع اشتباه باقید لفظ فارسی نویسند
 بیان ضمائر متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
ش و ت و م ش برای واحد غائب و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای
 ضمیر جمع متصل ند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر تیم برای جمع متکلم و همچنین برای ضمائر
 منفصله نیز شش است سه برای مفرد است چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر
 و من برای واحد متکلم و سه برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر
 و ما برای جمع متکلم و بدانکه در آخر اسما و افعال افاده معنی ضمیه واحد غائب کند چون اسپش و غلا
 و آمدن و رفتن و در آخر فعل معنی او را باشد چون میگوید شن و میزنندش و ت در آخر اسما و افعال
 ضمیه واحد حاضر کند چون اسپت و علامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگوید ت میزند
 و اگر در آخر کلمه واقع باشد بمعنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی از تو ترا و که او ترا مثلش نظامی
 علیه الرحمه فرماید شعر نباشد با و شباهی زوت بهتریم و او را بندگی کن کوت بهتریم و میم در آخر اسما
 و افعال افاده ضمیه واحد متکلم کند چون زرم و گوهرم و آدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی
 مرا باشد چون زرم بخشید و اسپم و او و گاهی در آخر و فعل نیز همین افاده دهد چنانچه در جود
 بهی گذشت و هرگاه ازین شش که ضمائر متصله است بلفظیکه در آخرش های مخفی باشد مخفی کنند
 همه مفتوح یا کسور بمیانیش در آوند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه است و نامه است و خاتم
 و کرده اند و رفته اند و گفته ایم و چون باشین و تا و میم ضمیه الف و نون ملحق گرد و افاده جمع
 چون شان و تان و بان و کمر بعضی کلمات و حروف را اند که برای حسن کلام
 و در معنی دخلی ندارند چون مرمولوی معنوی فرماید شعر این زرمه مرکبست مرمولوی ترا با برد
 و خوش بجامه یار برد و گاهی افاده معنی حصص کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید شعر مرمولور
 کبریا و منی پیکر ملکش قدیمست و آتش غنی و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و برخاسته
 گویند برخواند و برگرفت یعنی خواند و گفت و فراموش از سعدی رحمه الله علیه شعر وقتی آفتاب
 فتنه در شام هر یک از کشته فرار کنند و فرود چون فرور یخت و فرو خواند و فرو گفت و فرود
 یعنی ریخت و خواند و گفت و دید و خود چنانچه گویند من خود چگونه بخت بخانه بگفت و بر رفت
 و بگرد و بهی چنانکه گویند همیرفتی و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی و کمر بعضی کلمات که در تریب

فائده بعضی معنی کنند کلماتیکه افاده معنی خداوندی کنند مندرج در مستند و از چند و نبرند
 و دانشمند و گار چون خدنگار و سنگار و گنگار و و چون تاجور و بنرور و گابی این و اورا
 بجهت تحقیق ساکن سازند و ماقبل و میراضه دهند چون گور و بنرور و مزدور کلماتیکه افاده
 معنی فاعل کنند که چون کاسبه که و شیشه که ان چون خندان دگر یان ار چون خریدار و فروختار
 کلماتیکه افاده معنی انبوی و بسیاری کند لایح چون گلاخ و دیوالخ و رودلایح و استعمال این
 جزوین سه محل نظر نیامده اما میرضه روح آتش لایح نیز در شعر خود آورده سار چون سنگار و نگار
 و کوهسار زار چون گزار و لاله زار و کارزار و بار چون دریا بار و بند و بار و رود بار کلماتیکه
 افاده معنی مانند کنند دس و دیس بیای مجول نیز آمده چون خار دس و فرخار دیس چنانچه
 عنبری گوید شعر ندیده و نمید ترا بیکس بدگر رزم مثل و گبریم دس و سعدی فریاد پلست
 چه قدر آور و بنده خوب دیس که زیر قبا دارد اندام پیش و ان چون پلوان یعنی کنارهای
 نزرع که مانند پل بلند سازند و ان چون استرون و و ند چون خداوند و پولاد و دند و اسبا
 چون شیر اساو و اساو و ار چون خواجه وار و بنده و اسار چون خاک و سبکسار ویش
 چون شیریش و فش چون شاه فش و و فش چون ماه و فش کلمات و حر و فیکه
 افاده معنی تصغیر کنند چه چون باغ و کونچه و طاقچه و ک چون اسپک و غلامک و چون پسر و
 کلماتیکه معنی لیاقت بخشند و ار چون شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چو جامه وار
 و خامه وار کلماتیکه افاده معنی محافظت کنند و ار چون پرده دار و راهد ران چون دربان
 و گذر بان و ان چون اشتروان و غیره کلماتیکه افاده معنی الصاق بخیزی کنند ناک
 چون نمناک و سهناک گین چون شرگین و خشگین و اند و گین و گین در اصل گین بود
 یعنی پزار شرم و شرم و اند و شرو و و کلماتیکه مفید معنی نسبت اندی چون عنبری
 و چنبری سین چون سیمین و زرین و و چون یکسال و یکزوره یعنی منسوب بیکسال و یکروز و فرزا
 منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش و و ک چون فحاک منسوب به فح یعنی بت و مغاک
 منسوب بمخ یعنی عمق و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران و گابی الف را حد
 کرده خون تنها گفتا کرده اند چون ربین چرخین چرخین چرخین چرخین و و جوشین
 بمعنی حلقه و و ار چو جوشین بمعنی حلقه است و ویر چون بالویه پدر اسحاق محدث مشهور زیر که پدر
 باب نام داشت و لفظیو زیر که چرخ وی همیشه سیاه و بد بود و چون لفظ و سیبویه زیر که

کلماتیکه افاده معنی خداوندی کنند مندرج در مستند و از چند و نبرند
 و دانشمند و گار چون خدنگار و سنگار و گنگار و و چون تاجور و بنرور و گابی این و اورا
 بجهت تحقیق ساکن سازند و ماقبل و میراضه دهند چون گور و بنرور و مزدور کلماتیکه افاده
 معنی فاعل کنند که چون کاسبه که و شیشه که ان چون خندان دگر یان ار چون خریدار و فروختار
 کلماتیکه افاده معنی انبوی و بسیاری کند لایح چون گلاخ و دیوالخ و رودلایح و استعمال این
 جزوین سه محل نظر نیامده اما میرضه روح آتش لایح نیز در شعر خود آورده سار چون سنگار و نگار
 و کوهسار زار چون گزار و لاله زار و کارزار و بار چون دریا بار و بند و بار و رود بار کلماتیکه
 افاده معنی مانند کنند دس و دیس بیای مجول نیز آمده چون خار دس و فرخار دیس چنانچه
 عنبری گوید شعر ندیده و نمید ترا بیکس بدگر رزم مثل و گبریم دس و سعدی فریاد پلست
 چه قدر آور و بنده خوب دیس که زیر قبا دارد اندام پیش و ان چون پلوان یعنی کنارهای
 نزرع که مانند پل بلند سازند و ان چون استرون و و ند چون خداوند و پولاد و دند و اسبا
 چون شیر اساو و اساو و ار چون خواجه وار و بنده و اسار چون خاک و سبکسار ویش
 چون شیریش و فش چون شاه فش و و فش چون ماه و فش کلمات و حر و فیکه
 افاده معنی تصغیر کنند چه چون باغ و کونچه و طاقچه و ک چون اسپک و غلامک و چون پسر و
 کلماتیکه معنی لیاقت بخشند و ار چون شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چو جامه وار
 و خامه وار کلماتیکه افاده معنی محافظت کنند و ار چون پرده دار و راهد ران چون دربان
 و گذر بان و ان چون اشتروان و غیره کلماتیکه افاده معنی الصاق بخیزی کنند ناک
 چون نمناک و سهناک گین چون شرگین و خشگین و اند و گین و گین در اصل گین بود
 یعنی پزار شرم و شرم و اند و شرو و و کلماتیکه مفید معنی نسبت اندی چون عنبری
 و چنبری سین چون سیمین و زرین و و چون یکسال و یکزوره یعنی منسوب بیکسال و یکروز و فرزا
 منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش و و ک چون فحاک منسوب به فح یعنی بت و مغاک
 منسوب بمخ یعنی عمق و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران و گابی الف را حد
 کرده خون تنها گفتا کرده اند چون ربین چرخین چرخین چرخین چرخین و و جوشین
 بمعنی حلقه و و ار چو جوشین بمعنی حلقه است و ویر چون بالویه پدر اسحاق محدث مشهور زیر که پدر
 باب نام داشت و لفظیو زیر که چرخ وی همیشه سیاه و بد بود و چون لفظ و سیبویه زیر که

